

در پاییز ۱۹۰۶، سوسیال دموکراسی آلمان در برلین یک مدرسه حزبی ایجاد نمود. سی دانشجو، که از اعضای حزب و اتحادیه های کارگری انتخاب می شدند، طی یک دوره فشرده شش ماهه در این مدرسه به تحصیل تاریخ سوسیالیسم، اقتصاد، و مبارزه اتحادیه های کارگری مشغول می گردیدند. روزا لوگزامبورگ، از سال ۱۹۰۷ تا جنگ جهانی اول، در این موسسه به تدریس اقتصاد اشتغال داشت. کلاس های او به علت محتوای غنی، شیوایی، و نحوه طنزآمیز بیان، محبوبیت فراوانی کسب نمودند.

در طی چندین سال، او کوشید تا سخنرانی های خود در این کلاس ها را گردآوری نموده و به عنوان «مقدمه ای به اقتصاد سیاسی» منتشر سازد؛ لیکن تنها در زندان بود که برای او فرصتی پیش آمد، تا بخشی از این اثر را منتشر کند. این اثر در واقع می بایستی از ده بخش تشکیل می شد، اما هنگامی که دوستانش - پس از قتل او به سال ۱۹۱۹ - در صدد گردآوری و انتشار آن برآمدند، بیش از شش بخش را نیافتند. احتمالاً بخش های دیگر در حین حمله نیروهای ضد انقلاب به خانه او از میان رفت.

پال لوی، از رهبران جناح چپ سوسیال دموکراسی آلمان، یک نسخه از این نوشته ناقص را طی سال های ۱۹۲۰ به چاپ رساند؛ اما به دست کاری در متن اصلی متهم شد. به سال ۱۹۵۱، دولت آلمان شرقی نسخه دیگری از این کتاب را منتشر نمود، که ادعا می شد مطابق اصل است. «اقتصاد چیست؟»، متن کوتاه شده ای از فصل اول این کتاب است، که در سال های ۱۹۷۰ توسط انتشارات «بت فایندر» در مجموعه آثار روزا لوگزامبورگ - تحت نام «لوگزامبورگ سخن می گوید» - به چاپ رسید. این متن خلاصه شده، در بر گیرنده بخشی از جوانب جنبی نوشته لوگزامبورگ - از جمله جلد او در مورد جهانی بودن یا «ملی بودن» موقعیت «اقتصاد طبیعی» - نیست.

اولین متن فارسی «اقتصاد چیست؟» به همت مصطفی ناظریان ترجمه و در شماره سوم (سال اول) نشریه «پیام دانشجو»، به تاریخ زمستان سال ۱۳۵۲، چاپ شد. این ترجمه، حاوی نارسایی هایی بود، که در متن حاضر تصحیح شده است.

کامران نیری

اقتصاد چیست؟

روزا لوگزامبورگ

۱

اقتصاد، علم ویژه ای است. به محض برداشتن اولین قدم در این رشته و به مجرد طرح این سؤال اساسی که موضوع مورد بحث در این علم چیست، مشکلات و مباحثات آغاز می شوند. یک کارگر عادی که درباره اقتصاد، عقیده بسیار مبهمی در ذهن دارد، این ابهام را حمل بر کمبود دانش عمومی اش می کند. اما این کارگر از جهتی با بسیاری از محققین و اساتید دانشمند، که کتب چندین جلدی درباره اقتصاد می نویسند و در کلاس های اقتصاد در دانشگاه ها تدریس می کنند، در این ابهام سهیم است. به نظر باور نکردنی می رسد، اما این حقیقتی است که اکثر اساتید اقتصاد نظر گنگی درباره واقعیت موضوع مورد بحث رشته اختصاصی شان دارند.

از آن جا که در میان این پرفسورهای مزین به القاب و افتخارات آکادمیک، رسم متداولی است که با تعاریف کار کنند - بدین معنا که می کوشند جوهر پیچیده ترین پدیده ها را در چند جمله که خیلی باسلیقه کنار هم گذارده شده، بیان کنند - اجازه دهید برای یک لحظه هم شده سعی کنیم تا موضوعات اساسی مربوط به این علم را از یکی از نمایندگان اقتصاد رسمی بورژوازی فرا گیریم. اجازه دهید اول از همه با ویلهلم روچر، سرآمد اساتید آلمانی و نویسنده کتب درسی بی شمار اقتصادی - که به طرز وحشتناکی

قطر هستند - و نیز موسس مکتب به اصطلاح تاریخی اقتصاد مشورت نماییم. در اولین کار بزرگ ویلهلم روچر - به نام «اصول اقتصاد سیاسی»، کتاب راهنما و درس برای «اهل کار و کسب و دانشجویان»، که اولین بار در ۱۸۵۴ منتشر گشته و پس از آن ۲۳ بار تجدید چاپ شده است - در فصل دوم، بخش شانزدهم، چنین می خوانیم: «منظور از اقتصاد ملی و یا سیاسی، علمی است که درباره قوانین پیش رفت اقتصاد یک کشور و یا حیات ملی اقتصادی آن بحث می کند. (بر طبق نظر فن من گدت در «فلسفه تاریخ اقتصاد سیاسی») این علم نیز مانند همه علوم سیاسی و یا علوم مربوط به حیات ملی، از طرفی به بررسی یک فرد انسان می پردازد و از سوی دیگر دامنه تحقیقش را به تمامی نوع بشر توسعه می دهد.» (صفحه ۸۷)

آیا اکنون «اهل کسب و کار و دانشجویان» متوجه می شوند که اقتصاد چیست؟ البته، اقتصاد علمی است مربوط به حیات اقتصادی. عینک لبه شاخی چیست؟ البته، عینکی که لبه اش شاخی باشد! استر باربر چیست؟ البته، استری که بار ببرد! در واقع، این روش بسیار خوبی برای توضیح لغات پیچیده به کودکان است. ولی افسوس اگر شما معنای لغاتی را که در یک سؤال به کار برده شده است، نفهمید. با پس و پیش کردن این لغات، چیز بیش تری دستگیرتان نخواهد شد.

حال اجازه دهید با یک محقق دیگر آلمانی در این زمینه مشورت کنیم: استاد فعلی دانشگاه برلین، نور تابان علم رسمی - و به مصداق مثل مشهور، «در چهار گوشه عالم» - پرفسور اشمولر. در مجموعه بزرگ پرفسورهای آلمانی - به نام «فرهنگ لغات دستی علوم سیاسی»، که به وسیله پرفسور کنراد و پرفسور لگزیز چاپ شده است - اشمولر در مقاله ای درباره اقتصاد چنین به ما پاسخ می دهد: «من می گویم که آن (منظور اقتصاد است. مترجم علمی است که وظیفه اش تشریح، تعریف و توضیح علل پدیده های اقتصادی بوده و در عین حال این علل را در روابط متقابل شان درمی یابد. البته با فرض بر این که اقتصاد در حلقه اول به درستی تعریف شده باشد. در مرکز این علم، ما می بایست انواع اشکالی را که در میان جوامع با فرهنگ مدرن تکرار شده است را قرار دهیم. انواع اشکال تقسیم و سازمان کار، گمرکات، توزیع درآمد، بنیادهای اجتماعی اقتصادی که به وسیله انواع مشخصی از قوانین خصوصی و عمومی پشتیبانی شده و تحت نفوذ همان نیروهای ذهنی و یا همانند آن قرار دارند، و همان ترتیب از نیروها یا همانند آنان را به وجود می آورند؛ که در نوع کامل شان آمار اقتصادی جهان متمدن امروز را ارائه می دهند؛ که خود تقریباً بیان گر میانگین شرایط اخیر است. در ادامه این امر، علم اقتصاد سعی می نماید

اختلافات میان اقتصادهای مختلف، اقتصاد یک کشور را در قیاس با دیگر کشورها و انواع گوناگون سازمانها را در این جا و آن جا معلوم نماید. علم اقتصاد می‌پرسد، که این اشکال گوناگون در چه رابطه و ترتیبی ظاهر می‌شوند و بدین ترتیب به مفهوم و عوامل توسعه، این اشکال اقتصادی یکی پس از دیگری و توالی تاریخی شرایط اقتصادی دست یافته است. و هم چنان که از همان ابتدا، با استفاده از معیارهای تاریخی و اخلاقی به تصدیق آمانها نایل گشته، همان گونه نیز انجام این وظیفه‌ی سودمند را تا حد مشخصی تا به امروز حفظ نموده است. در کنار تئوری، علم اقتصاد همواره به ترویج اصول عملی برای زندگی روزمره پرداخته است.»

آه... نفس عمیق بکشیم! این یکی چطور بود؟ بنیادهای اجتماعی - اقتصادی، قوانین خصوصی و عمومی، نیروهای ذهنی، همانند و همان، همان و همانند، آمار، استاتیک، دینامیک، میانگین شرایط، پیش رفت طبیعی، معیارهای تاریخی، اخلاقی... یک مخلوق فانی عادی، که در حال خواندن این کلمات است، نمی‌تواند از تعجب خودداری کند که چرا سرش مثل فرفره می‌چرخد... چرا که این مقاله، جز عبارت پردازی پوچ و من من کردنی ناهنجار که تحویل‌مان داده شده، چیزی بیش نیست. ما بعدا خواهیم دید، که خصوصیت پریشان گویی پروفیسورهای بورژوا تصادفی نبوده و نه تنها نمایان گر پریشان حالی فکری آنان، که بیان کننده‌ی بی‌زاری دایمی و مصرانه‌ی شان از تحلیل واقعی مسایل مورد بحث ما نیز می‌باشد.

این که تعریف ماهیت دقیق اقتصاد، مسالهای مورد بحث است را می‌توان از یک جنبه‌ی کاملا سطحی به خوبی نشان داد: قدمت علم اقتصاد. ضد و نقیض ترین نظرات در مورد قدمت این علم وجود دارد. برای مثال، مورخ بسیار معروف و استاد سابق دانشگاه پاریس، آدولف بلانکی - که برادر رهبر سوسیالیست معروف و سرباز کمون، آگوست بلانکی است - فصل اول کتاب خود «تاریخ توسعه‌ی اقتصادی» را با یک چنین چکیده‌ی آغاز می‌نماید: «اقتصاد قدیمی‌تر از آن است که تصور می‌شود. یونانیان و رومیان در همان موقع هم اقتصاد خود را داشتند.» از سوی دیگر، سایر نویسندگان که راجع به تاریخ اقتصاد بحث می‌کنند، مثلا یوجین دورینگ، دانشیار سابق دانشگاه برلین، مهم می‌دانند که تاکید نمایند: اقتصاد از آن چه عموما تصور گشته، به مراتب جدیدتر بوده و در اواخر نیمه‌ی دوم قرن هیجده به وجود آمده است. برای این که نظریه‌ی سوسیالیستی در این باره را نشان داده باشیم، اجازه دهید گفتمی لاسال در سال ۱۸۶۴ را نقل نمایم. او در مقدمه‌ی جدلی کلاسیکاش علیه کتاب «سرمایه و کار»، نوشته‌ی شولتز - دلچ، نوشته است: «اقتصاد علمی است که مبادی آن وجود دارد، ولی هنوز به حل قطعی آن خیلی مانده است.»

از طرف دیگر، کارل مارکس نام فرعی اثر اصلی اقتصادی‌اش، «سرمایه» را «نقد اقتصاد سیاسی» گذاشت، که اولین جلد آن گویی که در تحقق گفتمی لاسال، سه سال بعد در سال ۱۸۶۷ منتشر گشت. مارکس به وسیله‌ی این نام فرعی، اثر خود را خارج از محوطه‌ی رنگ و رو رفته‌ی اقتصاد رایج گذارد. وی آن را تلاشی خاتمه یافته محسوب می‌کند، که می‌باید قاطعانه مورد انتقاد قرار گیرد. بعضی مدعی‌اند، که این علم به اندازه‌ی تاریخ نوشته شده‌ی بشری قدمت دارد. و برخی دیگر ادعا می‌کنند، که قدمت این علم به زحمت به یک قرن و نیم می‌رسد. گروه سومی نیز پافشاری می‌کنند، که اقتصاد در دوران طفولیت‌اش به سر می‌برد و معذالک کسان دیگری اظهار می‌دارند که هم اکنون اقتصاد عمر مفیدش را پشت سر گذاشته و وقت آن است که قضاوت انتقادی و نهایی در مورد آن صورت گیرد تا مرگش تسریع گردد. آیا تصدیق نمی‌کنید که یک چنین علمی، مشکل پیچیده و بی نظیری است؟

کار درستی نخواهد بود، اگر که از یکی از نمایندگان بورژوازی رسمی این علم سؤال کنیم: شما این واقعیت غریب را که اقتصاد همین اواخر، یعنی صرفا ۱۵۰ سال پیش، آغاز گشته است - که نظریه‌ی رایج این روزها است - چگونه توضیح می‌دهید؟ احتمالا پروفیسور دورینگ با ردیف کردن کلمات بی شماری چنین پاسخ خواهد داد: یونانیان و رومیان به جز عقایدی «غیر مسئولانه، سطحی و بسیار عامیانه» که از تجارب روزمره گلچین شده بود، هیچ گونه مفاهیم علمی‌ای در مورد مسایل اقتصادی نداشته‌اند و قرون وسطی نیز کلا به مراتب غیر علمی بود. بدیهی است، که این توضیح عامیانه نه تنها هیچ گونه کمکی به ما نمی‌کند، بلکه بالعکس گمراه کننده نیز می‌باشد. خاصه شیوه‌ی تعمیمی‌ای که در مورد قرون وسطی به کار رفته است.

توضیح دیگری به همین ویژگی، به وسیله‌ی پروفیسور اشمولر ارائه گردیده است. در همان مقاله‌ای که پیش‌تر از آن نقل کردیم، او این گفتمی ناب را به ابهام عمومی می‌افزاید: «در طی قرون، بسیاری از واقعیات مجزای اقتصادی، خصوصی و اجتماعی، مشاهده و تشریح گشته بودند. حقایق اقتصادی معدودی معین گشته و مسایل اقتصادی در سیستم‌های قانونی و اخلاقی به بحث گذارده شده بودند. هنگامی که مشکلات اقتصادی اهمیت بی سابقه‌ای در مدیریت و اداری اجرایی کشور به دست آوردند، لازم شد که این واقعیات نامربوط و پراکنده در یک علم خاص جمع گردند. از قرون ۱۷ و ۱۸ به بعد، هنگامی که صاحبان قلم بسیاری در این مسایل درگیر گشتند، تحصیل در مورد آنها برای دانشجویان دانشگاه‌ها لازم گشت و در عین حال تکامل اندیشه‌ی علمی نیز به طور کلی سبب ارتباط این روایات و واقعیات

اقتصادی شد و به کمک مفاهیم اساسی نظیر پول و معامله، سیاست ملی در امور اقتصادی، کار و تقسیم کار، این واقعیات و روابط اقتصادی را به درون سیستم مستقل و پیوسته‌ای کشانید و نویسندگان مهم قرن ۱۸ در این امور کوشش نمودند. از آن پس، تئوری اقتصاد به مثابه‌ی یک علم مستقل وجود داشته است.»

اگر با چلانندن این عبارات پر طمطراق، یک ذره معنی موجود در آن را استخراج کنیم، چنین چیزی به دست می‌آید: در ابتدا این جا و آن جا مشاهدات اقتصادی گوناگونی وجود داشته، بی آن که مشر شمر واقع شوند. سپس یک مرتبه به مجرد این که «مدیریت و اداری اجرایی کشور» - منظور او البته دولت است - محتاج آنان گشت، و وقتی که نتیجتا لازم شد اقتصاد در دانشگاه‌ها تدریس گردد، این گفتمی‌ها جمع آوری شده و به دانشجویان دانشکده‌ها درس داده شد. چه حیرت آور و نمونه وار است این توضیح برای یک پروفیسور! نخست به خاطر احتیاج حکومتی شایسته و محترم، یک کرسی تدریس تاسیس شد، که به وسیله‌ی پروفیسور غیور و درست کاری اشغال گردید؛ سپس البته که می‌بایست علم مترادفی خلق می‌شد، و گر نه پروفیسور ما چه درس می‌داد! با خواندن این عبارات، کیست که رئیس تشریفات درباری را به خاطر نیارد، که کاملا متقاعد گشته بود حکومت‌های پادشاهی باید تا ابد دوام بیاورند؛ آخر بدون پادشاه، او چگونه می‌بایست معاش خود را تامین می‌کرد! پس نتیجه‌ی نقل قول، یک چنین چیزی است: اقتصاد به وجود آمد، زیرا حکومت جدید به آن محتاج بود و احضاریه‌ی صادره از طرف صاحبان قدرت نیز قاعدتا می‌بایست شناسنامه‌ی اقتصاد باشد. و این طریق تفکر کاملا در خور یک پروفیسور امروزی است! نوکر علمی حکومتی، که به درخواست آن حکومت طبل‌ها را به طرزی «علمی» به نفع هر گونه نیروی دریایی، عوارض و طرح مالیاتی در می‌آورد و کسی که در زمان جنگ تبدیل به کفتار واقعی صحنه‌ی نبرد شده و شوونیسیم، نفرت ملی و آدم خواری روشن فکرانه را موعظه می‌کند؛ یک چنین موجودی به راحتی تصور می‌کند، که نیازمندی پولی هیات حاکمه، امیال مالی خزانه داری، و سر تکان دانی از صاحبان قدرت، کافی بودند که علمی یک شبه از باد هوا به وجود آید. ولی برای آن عده از ما که در استخدام حکومت نیستیم، چنین تصویری قدری اشکال ایجاد می‌کند. از این گذشته، یک چنین توضیحی فقط سؤال دیگری را طرح می‌کند: چه چیزی در قرن ۱۷ اتفاق افتاد که - بر طبق منطق پروفیسور اشمولر - سبب شد حکومت‌های ممالک جدید دفعتا احساس نمایند که محتاج به جنبانندن توابع محبوب خود بر طبق اصول اقتصادی هستند. در حالی که در طول صدها سال - به شکرانه‌ی شما - و با استفاده از



متدهای قدیمی، کاملاً در کارها موفق بودند. آیا مسایل در این جا واژگون نگردیدند؟ و آیا این به واقعیت نزدیک تر نیست، که احتیاجات خزانه داران حاکمه فقط نتیجهی معتدل همان تغییرات بزرگ تاریخی‌ای بود، که باعث اصلی به وجود آمدن علم نوین اقتصاد در اواسط قرن ۱۸ شد؟ در مجموع فقط می‌توانیم بگوییم، که اساتید دانشمند نه به ما می‌گویند که مبحث اقتصاد چیست و نه راز چرایی و چگونگی ایجاد این علم را بر ملا می‌کنند...

۵

گاهی اوقات، اقتصاد به سادگی این چنین تعریف می‌شود: اقتصاد، «علم روابط اقتصادی مابین انسان‌هاست». مسأله‌ی تعریف اقتصاد، با این گونه استتار موضوع مورد بحث روشن نشده، بلکه بالعکس غامض‌تر نیز می‌گردد. این سؤال مطرح می‌شود، که آیا داشتن علم خاصی درباره‌ی روابط اقتصادی مابین انسان‌ها _ یعنی کلیدی انسان‌ها _ در تمام زمان‌ها و تحت همی شرایط لازم بوده و اگر چنین است، چرا؟ اجازه دهید مثالی ساده و روشن از روابط اقتصادی بشر انتخاب کنیم. تصور کنید در آن دوره‌ای از تاریخ زندگی می‌کنیم، که هنوز اقتصاد جهانی وجود نداشت. دوره‌ای که مبادله‌ی کالا فقط در شهرها معمول بود و در خارج از شهرها، چه در املاک زراعی بزرگ و چه در مزارع کوچک، هنوز اقتصاد طبیعی _ یعنی تولید برای استفاده‌ی شخصی _ مسلط بود.

بگذارید مثلاً به شرایط ارتفاعات اسکاتلند در دهی ۱۸۵۰، آن طور که به وسیله‌ی دوگالد استوارت تشریح شده است، نظری بیافکنیم: «در بعضی نقاط کوهستان اسکاتلند... تعداد زیادی چوپان روستایی کلبه نشین با زن و فرزند ظاهر گشتند... در کف‌های که خود چرم آن را دباغی کرده، در جامه‌هایی که به جز دستان خودی، به وسیله‌ی هیچ دست دیگری لمس نگشته؛ زیرا که پارچه‌ی جامه‌ها از گوسفند پشم چینی شده و یا در مزارع کتان کاشته شده بودند. برای تدارک این‌ها، به استثنای درفش، سوزن، انگشتانه و معدودی قطعات آهنی برای پشم رسی، به ندرت وسیله‌ی خریداری شده بود. رنگها نیز به طور عمده توسط زنان از درختان، بوته‌ها و گیاهان استخراج می‌گشتند.» (نقل از کارل مارکس، «سرمایه»، جلد اول صفحه‌ی ۵۴۲، زیرنویس دوم، نسخه‌ی اوری من)

حتا امروز نیز در باسینیا و هرزگوینیا و سیبری و دالماتیا، این گونه خانواده‌های دهقانی وجود دارند. اگر لازم می‌شد تا از چنین دهقان خود بسنده‌ی اهل ارتفاعات اسکاتلند و یا روسیه، باسینیا و یا سیبری، سئوال‌ات مرسوم پروفسورها در مورد انگیزه‌های اقتصادی‌اش، «منشاء و توزیع ثروت‌اش» و نظیر این گونه مسایل اقتصادی را پرسیم، چشمان این دهقان از تعجب گرد می‌شدند. چرا و به چه منظوری ما کار می‌کنیم؟ (یا به قول پروفسورها، «انگیزه‌ی اقتصادی

شما چیست؟) دهقان قطعاً چنین پاسخ می‌داد: خب، بگذار ببینم، فعلاً باید کار بکنیم تا زنده بمانیم. چون به قول آن ضرب‌المثل معروف، هنوز جوجه کفترهای کباب شده در حال پرواز به سوی دهان‌هایمان نیستند. بنابراین اگر کار نکنیم، از گرسنگی می‌میریم. ما کار می‌کنیم تا بتوانیم روزگار بگذرانیم، بتوانیم غذای کافی بخوریم، لباس مرتبی بپوشیم و سقفی بالای سرمان داشته باشیم؛ چه تولید می‌کنیم و به چه منظوری؟ چه سؤال احمقانه‌ای، ما آن چه را تولید می‌کنیم که مورد احتیاج مان است. هر آن چه که برای یک خانواده زارع لازم است، تا زنده بماند. ما گندم و چاودار، جو صحرایی، جو و سیب زمینی می‌کاریم و بنا به مقتضیات روز، گاو و گوسفند و مرغ و غاز نگه می‌داریم. زمستان، وقت نخ رسی است و کار زنان. در حالی که مردان با تبر و چکش و اره، آن چه که مورد نیاز خانواده است را

می‌سازند. تا آن جا که مربوط به من است، می‌توانید اسم‌اش را «کشاورزی» و یا «صنعت دستی» بگذارید. به هر حال، ما مجبوریم مقدار کمی از هر کاری را انجام دهیم، چرا که برای خانه و مزرعه‌ی مان نیازمند انواع و اقسام چیزها هستیم. چگونه ما کار خود را «سازمان» می‌دهیم؟ این یکی هم سؤال احمقانه‌ای است. طبیعتاً مردان کارهایی را انجام می‌دهند، که انجام شان قدرت مردانه لازمه دارد. زنان مراقب خانه و گاوها و مرغ دانی هستند و بچه‌ها هم هر جا که بتوانند کمک می‌کنند. نکند می‌گویید زن را بفرستم چوب ببرد و خودم گاو بدوشم؟! (این جا اجازه دهید ما نیز به سهم خود نکته‌ای را متذکر شویم، که دهقان خوب ما نمی‌داند. و آن این که در بسیاری از قبایل اولیه، مثل قبایل سرخ پوست برزیلی، به طور مشخص این زنان هستند که چوب جمع می‌کنند، زمین شخم می‌زنند تا ریشه‌های خوراکی به دست آورند، و در جنگل‌ها میوه می‌چینند. در عین حال، در قبایل گاودار آفریقایی و آسیایی مردان نه تنها از گاو نگه داری می‌کنند، بلکه عهده دار شیر دوشیدن نیز هستند. حتا هنوز هم در دالماتیا، می‌توان زنی را یافت که بر دوشش باری سنگین حمل می‌کند، در حالی که در کنارش مردی تنومند سوار بر خر در حال چپق دود کردن است. در واقع، این نوع «تقسیم کار» به نظر افراد این گونه قبایل همان قدر طبیعی است، که چوب بریدن توسط مرد و شیر

دوشیدن توسط زن در نزد دهقان مورد بحث ما عادی به نظر می‌رسد.) بگذارید ادامه دهیم: چه چیز ثروت مرا تشکیل می‌دهد؟ ولی این را که هر بچه‌ای در ده می‌داند. یک دهقان هنگامی ثروتمند است، که انبار پر و طویله‌های مملو از گوسفند و یک مرغ داری بزرگ داشته باشد. دهقان فقیر کسی است، که در حوالی عید پاک، ذخیره‌ی آردش رو به اتمام باشد و سقف خانهاش بعد از یک بار باران آمدن چکه کند. «افزایش ثروت من» وابسته به چه عواملی است؟ چه سئوالی! اگر من تکه زمین بزرگ تری داشتم، ثروتمند بودم. اما اگر خدای نخواست در تابستان توفان بزرگی بیاید، آن گاه در ظرف کمتر از ۲۴ ساعت همی ساکنین در دهکده فقیر خواهند شد.

ما گذاشتیم که دهقان نوعی‌مان، با حوصله‌ی تمام به سئوال‌ات مرسوم اقتصادی جواب دهد. ولی می‌توانیم مطمئن باشیم، که اگر پروفسوری با کتابچه و قلم خودنویس‌اش شخصاً به خانه‌ی یک روستایی آمده بود تا تحقیق علمی‌اش را انجام دهد، پیش از آن که بتواند حتا نیمی از سئوال‌ات خود را مطرح کند، در خانه به او نشان داده می‌شد. حقیقتاً که در یک چنین اقتصاد روستایی‌ای، روابط آن چنان باز و روشن هستند، که کالبد شکافی آن‌ها به وسیله‌ی چاقوی جراحی علم اقتصاد، بازی بی معنایی به نظر می‌رسد. البته ممکن است کسی به اعتراض اظهار کند، که شاید مثال ما بد انتخاب شده و در واقع بالاترین

درجه‌ی سادگی موجود در یک خانواده‌ی کوچک خود بسنده‌ی روستایی، به خاطر منابع اندک و میزان کم تولید است. خب، پس بگذارید این خانوار کوچک روستایی - که در نقطه‌ی دور افتاده و متروک روزگار می‌گذراند - را رها کنیم و در عوض دیدمان را آن قدر وسعت دهیم تا به نقطه‌ی اوج یک امپراتوری عظیم برخورد کند. اجازه دهید خانواده‌ی شارلمان را بررسی کنیم. این امپراتور موفق شد، در اوایل قرن نهم، آلمان را به نیرومندترین امپراتوری اروپا تبدیل کند. برای توسعه و ایجاد امنیت در قلمرو خود، او حدود ۵۳ لشکرکشی ترتیب داد و نه تنها بر آلمان امروز، بلکه بر فرانسه، ایتالیا، سویس، اسپانیای شمالی و بلژیک نیز حکومت می‌کرد. او هم چنین نسبت به شرایط اقتصادی املاک و مزارع‌اش نیز توجه بسیار زیادی نشان می‌داد.

این امپراتور با دست شاهانه‌ی خود، و لاغیر، حکم ویژه‌ی مرکب از ۷۰ پاراگراف را به رشته‌ی تحریر در آورد، که در آن اصولی که می‌بایست برای اداری مزارع‌اش به کار برده شود، تشریح شده بودند: کاپی تولیدوویل معروف یا «قانون درباری املاک». خوشبختانه این سند، این گنجینه‌ی پر بهای معلومات تاریخی، در میان گرد و غبار آرشوها محفوظ مانده است. این سند به دو دلیل مستحق توجه‌ی خاص می‌باشد. اول این که: اکثر املاک زراعی شارلمان بعدها به شهرهای بزرگ تبدیل گشتند. به عنوان نمونه، ایکس - لا - شاپل، کلن، مونیخ، باسل، استراسبورگ و بسیاری دیگر از شهرهای آلمان و فرانسه، که در ازمنه‌ی قدیم جزئی از املاک زراعی شارلمان به شمار می‌رفتند را می‌توان ذکر کرد. و در ثانی: مقررات اقتصادی شارلمان برای تمامی املاک وسیع موقوفه و یا آزاد اوایل قرون وسطی سرمشقی شد. فئودال نشین‌های شارلمان، سنن روم قدیم را زنده نگه داشته و فرهنگ نظیف ویلاهای رومی را به محیط ناهنجار اشرافیت جوان تئوتانیک منتقل ساخت. مقررات وی در مورد شراب سازی، باغبانی، پرورش میوه و سبزی جات، تکثیر مرغان خانگی و غیره، دست آوردی بود تاریخی که مدت‌ها اهمیت خود را حفظ نمود.

اجازه دهید نگاه دقیق‌تری به این سند بیندازیم. بیش از هر چیز، امپراتور بزرگ خواهان آن است که به او به یک دلی خدمت شود. از رعایای وی در فئودال نشین‌ها، خوب نگه داری شود و این‌ها از فقر مصون نگه داشته شوند؛ و به آن‌ها، کار زیاد و بیش از حد توانایی شان تحمیل نگردد؛ و اگر در شب کار کنند، اجر مناسبی دریافت نمایند. در عوض، رعایا می‌باید با جدیت به پرورش انگور اشتغال ورزند و آب انگور صاف شده را در بطری بگذارند تا خراب نشود. اگر از وظایف شان شانه خالی کنند، بر «پشت و یا جای دیگر» بدن شان چوب زده شود. فرمان امپراتور ادامه

می‌یابد: باید از غازها و زنبورها نگه داری کرد؛ مرغان خانگی را مراقبت و تکثیر نمود؛ و هم چنین به تکثیر گاوها، مادیان‌های زایا و پرورش گوسفند می‌باید دقیقاً توجه کرد.

امپراتور می‌نویسد: فراتر از این‌ها، میل ما بر این است که جنگل‌هایمان با هوشیاری اداره شوند و درختان جنگلی از بین نروند، و در آن‌ها باز و قرقی نگه داری شود؛ غازها و مرغان چاق باید همواره آماده باشند و تخم مرغ‌های مصرف نشده در بازار فروخته شوند؛ می‌باید در هر یک از فئودال نشین‌ها، همیشه ذخیره‌ای از پر اعلائی تشک، پتو، ظروف مسی، سرب، آهن، چوب، زنجیر، قلاب دیگ، تیشه و مته در دسترس باشد، تا نیاز به قرض گرفتن چیزی از دیگران نباشد.

به علاوه، امپراتور تاکید می‌نماید که حساب دقیق محصولات فئودال نشین‌هایش نگه داری شده، به طوری که معلوم باشد چه مقدار از هر جنس تولید می‌گردد. وی نام این اجناس را نیز در ادامه‌ی این سند معروف ذکر می‌کند: سبزیجات، کره، پنیر، عسل، روغن، سرکه، چغندر و «چیزهای جزئی دیگر». امپراتور سپس فرمان می‌دهد، که در هر یک از املاک اش می‌باید به تعداد کافی صنعت‌گران متخصص در همه‌ی صنایع موجود باشند و خود یکایک صنایع را نام می‌برد. او روز کریسمس را برای دریافت حساب سالانه‌ی همه‌ی املاک اش تعیین می‌کند. حتا کوچک ترین دهقان نیز برای محاسبه‌ی هر راس گاو و هر دانه‌ی تخم مرغ مزرع‌اش دقتی بیش‌تر از امپراتور شارل به خرج نمی‌دهد. شصت و دومین پاراگراف سند امپراتور چنین است: «مهم این است که بدانیم ما دارای چه چیز و چه مقداری از هر جنسی هستیم.» و دیگر بار آن‌ها را نام می‌برد: گاو نر، آسیا، چوب، قایق، درخت مو، سبزیجات، پشم، کتان، بتی شاهده، میوه، زنبور، ماهی، چرم، عسل، شراب تازه و کهنه و سایر چیزهایی که به او تحویل داده می‌شوند. و به منظور دل داری فئودال‌های زیردست عزیزش که می‌باید این همه را تهیه کنند، صادقانه می‌افزاید: «امیدواریم که این‌ها مشکل به نظر نیایند، چرا که هر یک از شما نیز لردی در فئودال نشین خود می‌باشید و در عوض می‌توانید عین آن را از زیردستان خویش مطالبه کنید.»

این است تصویر خانواده‌ی سلطنتی قرن نهم. اگر چه ما در این جا با یکی از نیرومندترین و ثروت مندترین پادشاهان قرون وسطی روبرو هستیم، اما هر کسی مجبور است تصدیق نماید که اقتصاد خانگی امپراتوری - درست مانند مدیریت‌اش - عجیب یادآور اصول همان خانوار روستایی کوچکی است که پیش از این به آن توجه نمودیم. اگر قرار بود از میزان سلطنتی خود، همان سئوالات اقتصادی پیشین را درباره‌ی ماهیت ثروت، مقصود از تولید، تقسیم کار و غیره

بپرسیم، وی با دست ملوکانه‌ی خود، کوه های گندم، پشم و کنف، بشکه های شراب، روغن و سرکه و طویل‌های مملو از گاو نر و گوسفند را نشان می‌داد. در این جا نیز به احتمال زیاد به نظر نمی‌رسد، که بتوانیم هیچ گونه مسأله‌ی مرموزی بیابیم، تا علم اقتصاد آن را تجزیه و تحلیل و سپس رفع نماید؛ زیرا تمام مناسبات، علت و معلول کار، و نیز نتیجه‌ی کار، به خوبی روشن هستند.

شاید شخصی بخواهد توجه‌مان را به این نکته معطوف کند، که این بار نیز مثال بدی را انتخاب کرده‌ایم. آیا سند خود گواهی نمی‌دهد، که ما با زندگی خانگی امپراتور طرف هستیم و نه با حیات اقتصادی عمومی در امپراتوری آلمان؟ اما اگر شخص این دو مفهوم را در مقابل یک دیگر قرار بدهد - تا آن جا که مربوط به قرون وسطی است - مرتکب یک اشتباه تاریخی می‌شود. حکم مزبور مسلماً در مورد اقتصاد املاک و دارایی‌های امپراتور به مورد اجرا گذاشته می‌شد، ولی او این خانوارها را نه به مثابه‌ی یک تبعه‌ی عادی، بلکه به عنوان یک پادشاه اداره می‌نمود. دقیق‌تر بگوییم: امپراتور، لردی برای مجموعه‌ی فئودال نشین‌ها بود. اما هر لرد اشرافی معظمی در قرون وسطی - به ویژه در زمان شارلمان - چون امپراتوری بود در قیاسی کوچک تر؛ چرا که مالکیت اشرافی بر زمین، او را قانون گذار، مأمور جمع آوری مالیات، و قاضی برای کسانی که در فئودال نشین‌های او می‌زیستند، می‌نمود. این نکته که احکام اقتصادی شارل، امور حکومتی بوده‌اند، به وسیله‌ی شکل این احکام اثبات شده است. این احکام، قسمتی از شصت و پنج قانون یا «کاپیتولار» شارل هستند که به وسیله‌ی خود او تحریر گشته و در مجلس سلطنتی سالانه‌ی شاهزادگان وی منتشر می‌شده است. مقررات راجع به تریچه‌ها و نیز بشکه‌های دارای لبه‌ی آهنی، از همان قدرت مطلق ناشی و به همان شیوه‌ی نوشته شده که مثلاً «اخطاریه» وی به روحانیون یا «قانون در مورد اسقف‌ها»، که در آن شارل گوش خادمین خدا را گرفته، عبوسانه به آن‌ها اندرز می‌دهد که قسم نخورند، مست نشوند، از محله‌های بدنام دیدن نکنند، معشوقه نگه داری نکنند و شعائر مقدس دینی را به قیمت خون پدرشان نفروشد. اگر گوشه و کنار قرون وسطی را نیز جستجو می‌کردیم، باز قادر نبودیم در هیچ کجا، واحدی اقتصادی بیابیم که فئودال نشین‌های شارلمان برای آن در حکم سرمشق و نمونه نباشد. از قلمرو اشراف گرفته تا مزارع ساده دهقانی. چه خانوارهای مجزای روستایی، که مستقلاً کار می‌کنند مورد نظرمان باشند و چه جوامع روستایی با کار اشتراکی. آن چه که در مورد هر دو مثال به چشم می‌خورد، این است که احتیاجات بقای انسان، مستقیماً کار را به پیش می‌برند و تعیین می‌کنند. نتایج کاملاً با اهداف و احتیاجات وفق می‌یابند و

صرف نظر از میزان تولید، روابط اقتصادی نمایان گر سادگی و وضوح حیرت آوری هستند. چه زارع کوچک در تکه زمین‌اش و چه پادشاه بزرگ در املاک اش، هر دو از هدف خود در امر تولید کاملاً آگاه‌اند. به علاوه، احتیاجی نیست که هیچ یک از این دو برای دانستن این امر نایغه باشند. هر دو خواهان رفع مایحتاج یک انسان عادی، از قبیل غذا، نوشیدنی، و پوشاک؛ و خواستار به دست آوردن آسایش در زندگی هستند. تنها تفاوت موجود این است، که دهقان بر روی تشک کاه می‌خوابد، در حالی که لرد اشرافی روی پر نرم می‌خسبد. دهقان، آبجو، نوشابه انگبینی و آب خالی می‌نوشد، در حالی که لرد در پشت میز شراب‌های عالی صرف می‌کند. تفاوت موجود در کمیت و در نوع محصولات تولید شده است. ولی در هر دو صورت، اساس اقتصاد و مقصود اصلی آن هم چنان یک سان است: ارضای مستقیم احتیاجات انسان. این که، اگر کاری که برای دست یافتن به مقصود انجام می‌شود، با نتیجه‌ی کار مصادف می‌گردد، از قبل قابل پیش بینی است. البته در فرآیند کار نیز تفاوت‌هایی موجود است: دهقان به اتفاق اعضای خانوادگی خویش با دستان خود کار کرده و دست آورد وی از فرآورده‌ی کار به اندازه‌ی است که تکه زمین و یا سهمیه‌اش از مزرعه‌ی اشتراکی قادر به تولید است. به عبارت دقیق تر – تا جایی که راجع به سرف قرون وسطی صحبت می‌کنیم – دست آورد وی مقداری است، که پس از مطالبه بیگاری برای لرد و عشر برای کلیسا برای وی باقی می‌ماند. در حالی که امپراتور و یا لرد اشرافی شخصاً کار نکرده و در عوض بندگان و مستاجرین شان را مجبور می‌کنند تا کار را برایشان انجام دهند. به هر حال، چه خانوارهای روستایی برای خود کار کنند و یا تحت نظر پیر دهکده و یا پیش کار نجیب زاده، برای لرد کار کنند، نتیجه‌ی تولید صرفاً کمیت معینی از وسایل زیست – به معنی وسیع تر کلمه – می‌باشد. یعنی موادی که مورد احتیاج بوده و تقریباً به همان مقداری که مورد نیاز است... کودن ترین دهقان قرون وسطا نیز کاملاً می‌دانست، که «ثروت» وی (شاید باید بگوییم «فقر» وی) – سوی ضایعات طبیعی‌ای که هر چند وقت یک بار بر زمین لرد و نیز زمین دهقان فرود می‌آید – بر چه استوار است. دهقان به خوبی می‌دانست، که فقر وی علتی ساده و مستقیم دارد: اول، اخذ بیگاری و وجوه نقدی که توسط لرد به زور مطالبه می‌گردید؛ دوم، سرقتی که توسط همین لردها – به قیمت زمین‌های مشترک دهکده، جنگل‌های اشتراکی و حقوق آب دهکده – انجام می‌شد و آن چه که دهقان می‌دانست، هنگامی که خروس سرخ را بر بالای بام خانه‌ی خون آشامان می‌آویخت، به آسمان فریاد می‌کشید. در این نوع اقتصاد، منشاء تاریخی و گسترش این گونه روابط، تنها موضوعی بود که

می‌بایست توسط بررسی علمی تعیین گردد. این مساله که چگونه در سراسر اروپا، زمین‌های آزاد دهقانان، تحت سلطه‌ی اشرافیت در آمد و از آن‌ها باج و اجاره گرفته شد؛ چگونه دهقانان به طبقه‌ی ستم کش تبدیل و به بیگاری مجبور گشتند؛ و حتا در مراحل بعدی به زمین وابسته شدند.

به مجرد این که توجه‌مان را به پدیده‌ی حیات اقتصادی فعلی معطوف کنیم، اوضاع کاملاً متفاوت به نظر می‌آید. اجازه دهید به طور مثال یکی از قابل توجه ترین و برجسته ترین این پدیده ها، یعنی بحران تجاری را در نظر بگیریم. همگی ما، چند بحران تجاری و صنعتی شدید را پشت سر گذاشته‌ایم و از طریق تجربه‌ی خود با فرآیندی که فردریک انگلس در یک قطعه‌ی کلاسیک شرح داده است، آشنا هستیم: «تجارت کساد می‌شود، بازارها اشباع شده‌اند. کالاهایی که فروش نمی‌روند، فراوان‌اند. پول نقد ناپدید می‌گردد و اعتبار از بین می‌رود، کارخانه بسته شده، و کارگران وسیله‌ی امرار معاش خود را از دست می‌دهند؛ چرا که وسیله‌ی امرار معاش را بسیار تولید کرده‌اند. ورشکستگی به دنبال ورشکستگی و حراج اجباری به دنبال حراج اجباری می‌آید. رکود سالها طول می‌کشد، نیروهای تولیدی و کالاهایی که به میزان فراوان تولید شده‌اند، تلف شده و یک جا نابود می‌گردند، تا انبوه کالاهای انباشته شده با کاهش کمابیش ارزش، در جریان افتند؛ تا تولید و مبادله مجدداً به طور تدریجی به حرکت در آیند. کم‌کم گام‌ها سرعت می‌گیرند، به یورتمه تبدیل می‌گردند، یورتمه صنعتی به چهار نعل تغییر می‌یابد و مجدداً به حد تاختی سرسام آور برای پرش از موانع صنعتی، تجاری، اعتبار و سوداگری تبدیل می‌شود، تا که یک بار دیگر، پس از خطرناک ترین پرش‌ها، مجدداً در گودال بحران فرود آید.» (انگلس، «آنتی دورینگ»، نسخه کر، صفحات ۷-۲۸۶)

همه می‌دانیم که چگونه شعب یک بحران اقتصادی، هر کشور مدرنی را به وحشت می‌اندازد. حتا چگونگی طریقی که چنین بحرانی اعلام می‌شود، بسیار قابل توجه است. پس از گذشت چند سال پر رونق و توام با کسب خوب، هر چند گاه، شایعات مبهمی در روزنامه‌ها ظاهر می‌شوند. بازار سهام، اخبار ناراحت کننده‌ای را راجع به تعدادی ورشکستگی دریافت می‌دارد. سپس اشارات روزنامه‌ها وسیع تر می‌گردند. بازار سهام به طرز روزافزونی بیمناک می‌شود. بانک ملی، نرخ اعتبار را افزایش می‌دهد؛ یعنی اعتبار گرفتن مشکل تر می‌شود و تعداد آن محدود می‌گردد. در خاتمه، اخبار مربوط به ورشکستگی و از کار بیچار شدن، هم چون قطرات باران فرو می‌ریزند. و هنگامی که عاقبت بحران به اوج خود می‌رسد، مجادله بر سر این که مقصر کیست، آغاز می‌شود. کاسب، اعتبار ندادن ناگهانی بانکها و جنون باطنی

دلالت‌های اوراق بهادار را سرزنش می‌کند. دلالت‌های اوراق بهادار، صاحبان صنایع را مقصر می‌نامند. و صاحبان صنایع، کمبود پول را سرزنش می‌کنند و غیره. و هنگامی که کسب و کار دوباره بهبود می‌یابد، بنگاه معاملات و روزنامه‌ها با نفسی راحت متوجهی اولین علایم بهبود اقتصادی می‌شوند، تا این که عاقبت یک بار دیگر امید و صلح و امنیت برای مدت زمانی کوتاه فرا رسد.

نکته‌ی قابل ذکر، این واقعیت است که همهی صاحب نظران و تمامی اجتماع، بحران را هم چون چیزی خارج از حوزه‌ی اراده‌ی بشر و ماورای کنترل او، ضربتی سنگین از طرف قدرتی نامرئی و بزرگ تر، آزمایش سهمناکی که از آسمان‌ها نازل شده، و هم چون رعد و برقی شدید، زلزله و یا توفانی رعد آسا، قلمداد کرده و با آن روبرو می‌شوند. هنگام گزارش یک بحران، زبان معمول روزنامه‌های تجاری مملو از اصطلاحاتی از این قبیل است: «آسمان سابقاً روشن جهان کسب، به وسیله‌ی ابرهای سیاه رو به تیرگی نهاده است.» یا هنگام گزارش افزایش شدید نرخ اعتبار بانک، عنوان گزارش به طرز غیر قابل اجتنابی «خطر توفان» می‌باشد و پس از بحران، ما در مورد «توفان رعد آسای گذشته و افق کسب» می‌خوانیم. تو گویی، بحران نتیجه‌ی یک سلسله قوانین طبیعت است. این گونه طرز بیان، چیزی فرای بدسلیقگی نویسندگان مزدور صفحات مالی روزنامه‌ها را آشکار می‌سازد. این طرز برخورد جامعه‌ی مدرن به بحران اقتصادی است. گویی که بحران را با ترس ملاحظه کرده، سرش را با لرز در زیر ضربات وارده که به درشتی قطرات تگرگ هستند، خم می‌کند. بعد، تا پایان این آزمایش سهمناک صبر نموده و سپس یک بار دیگر سرش را بالا می‌کند، که این نیز در ابتدا با ترس و اشک توام بوده و فقط پس از گذشت مدت زمانی طولانی است که جامعه تقریباً اعتماد به نفس خود را باز می‌یابد. این کاملاً همان طریقی است، که مردم قرون وسطا به قحطی و طاعون می‌نگریستند، با همان آشفتگی و بیچارگی‌ای که هنگام مواجهه با یک فاجعه‌ی سهمناک می‌تواند وجود داشته باشد.

ولی قحطی و طاعون – گرچه در تحلیل نهایی – پدیده‌هایی اجتماعی هستند، اما اول و بیش از هر چیز دیگری، پدیده‌هایی طبیعی به شمار می‌روند. توفان رعد آسا، اتفاقی است که به علت عناصر فیزیکی طبیعت به وجود می‌آید و هیچ کس – لاقلاً با پیش رفت فعلی علوم طبیعی و تکنولوژی – قادر به ایجاد و یا جلوگیری از آن نیست. ولی یک بحران مدرن چیست؟ یک بحران حاکی از این حقیقت است، که تعداد بسیار زیادی کالا تولید شده است. آن‌ها خریداری نمی‌یابند و در نتیجه، تجارت و سپس صنعت متوقف می‌گردند. تولید کالا، تجارت و صنعت، همگی روابط اجتماع بشری هستند. این خود

انسان است، که کالا تولید می‌کند و نیز خود انسان است که آن را می‌خرد. مبادله، بین یک انسان با انسانی دیگر صورت می‌گیرد و ما در میان عواملی که بحران جدید را به وجود می‌آورد، پیشامدی جزئی نیز نخواهیم یافت که خارج از حوزی فعالیت انسان‌ها باشد. پس این جامعه بشری است، که هر چند وقت یک بار بحران را به وجود می‌آورد. ولی در عین حال ما می‌دانیم، که بحران تازینامی واقعی بر پیکر جامعه مدرن است؛ جامعه در وحشت به انتظارش می‌نشیند، با نومی‌دی با آن روبرو می‌شود، و هیچ کس آرزومند و خواستار آن نیست. به استثنای معدودی از دلان زرنگ بازار سهام، که سعی می‌کنند با خسارت دیگران هر چه زودتر خود را ثروت مند کنند و خود نیز کالا به آسانی زیر بار نمی‌روند، خیلی دست کم هم که بگیریم، بحران برای هر فرد ایجاد مشکل می‌کند.

هیچ کس طالب بحران نیست و معذالک بحران اتفاق می‌افتد. انسان آن را با دستان خود می‌آفریند، در حالی که آن را برای هیچ چیزی در این دنیا نمی‌خواهد. این جا ما در حقیقت با مسأله‌ای مربوط به حیات اقتصادی مواجه می‌شویم، که هیچ یک از شرکت کنندگان در آن قادر به توضیح آن نیستند. دهقان قرون وسطا در تکه زمین خود، از یک طرف احتیاجات لرد و از طرفی دیگر آن چه را که خواستار و محتاج بود، تولید می‌نمود: گندم، گلهی گاو، و وسایل امرار معاش برای خود و خانواده‌اش. لرد بزرگ قرون وسطایی آن چیزهایی را برای خود تولید می‌نمود، که می‌خواست و احتیاج داشت: گندم، گلهی گاو، شراب خوب، البسه خوب، غذا و وسایل تزئینی برای خود و خانواده‌اش. ولی اجتماع معاصر چیزی را تولید می‌کند، که نه می‌خواهد و نه به آن محتاج است: رکود اقتصادی. هر چند وقت یک بار، اجتماع وسایل امرار معاشی را تولید می‌کند، که قادر به مصرف آن‌ها نیست. هر چند گاه، جامعه با قحطی مواجه می‌گردد، در حالی که مخازن بسیاری مملو از محصولات غیر قابل فروش هستند. احتیاجات و امکانات رفع آن‌ها، هدف و ماحصل کار، دیگر با یک دیگر وفق نمی‌یابند. چیزی تیره و مرمرز وارد شده و میان شان فاصله انداخته است.

اجازه دهید مثال دیگری از زندگی امروز انتخاب کنیم. مثالی که همه از آن مطلع هستند، اما فقط کارگران سراسر جهان خیلی خوب با آن آشنا می‌باشند: بیکاری. بیکاری نیز مانند بحران، چیزی کمتر از سیلابی بزرگ نیست که هر چند وقت یک بار جامعه را گرفتار خود می‌سازد و کمابیش عارضه‌ی مداوم و پایداری است که حیات اقتصادی امروز را هم راهی می‌کند. کارگرانی که بهترین سازمان‌ها را داشته، بهترین حقوق‌ها را گرفته و از اعضای بیکار خود مراقبت می‌کنند، نیز هر ساله، هر ماهه، و در هر

هفته‌ی سال متوجه زنجیری ناگسستنی از آمار بیکاران می‌گردند. ممکن است تعداد بیکاران به طرزی عمده تغییر یابد، ولی هرگز حتا برای یک لحظه نیز به صفر نزول نمی‌کند. هر بار که این مرض مهیب و مزمن طبقه‌ی کارگر، آن قدر گسترش می‌یابد که دستگاه‌های قضایی خود را مجبور به مداخله در آن می‌بینند، میزان ناتوانی جامعه‌ی امروزی در مقابله با آن آشکارتر می‌شود. پس از بحث بسیار، این گونه مشورت‌ها بر حسب عادت به تصویب قطعنامه‌ای مبنی بر تحقیق و رسیدگی در مورد تعداد واقعی بیکاران ختم می‌گردد. آن‌ها به طور کلی به ارزیابی شدت بیماری رایج اکتفا می‌کنند؛ درست مانند اندازه گیری سطح آب یک سیلاب، به وسیله‌ی میزان سنج. حداکثر، مسکن ضعیفی به شکل اعانه برای بیکاری تجویز می‌گردد، تا تاثیرات این پدیده را کمتر کند. بدون آن که حتا تلاشی برای از بین بردن منشأ این



بیماری انجام گیرد. این مسکن نیز اغلب به خرج کارگران شاغل تمام می‌شود.

در اوایل قرن نوزدهم، پیامبر بزرگ بورژوازی انگلیس، مالتوس کشیش، با خشونت خستگی ناپذیری که خاص وی بود، اعلام کرد: «اگر کارگر قادر نباشد که از خویشاوندانش که حقی به گردنشان دارد، قوت روزش را به دست آورد و اگر جامعه نیازی به کار وی نداشته باشد، او که در جهانی به دنیا آمده که دیگر امکان اشتغالی برای او ندارد، حق حتا یک ذره غذا را هم نداشته و در واقع متعلق به این جهان نمی‌باشد. در سفری گسترده‌ی ضیافت طبیعت، هیچ مکانی برای وی در نظر گرفته نشده است. طبیعت به وی فرمان می‌دهد، که ناپدید شود و بلافاصله فرمان خود را به مورد اجرا می‌گذارد.» جامعه‌ی امروزی با چهره‌ی مزورانه‌ی «اصلاح گر اجتماعی» ویژه‌اش، ظاهرا

به یک چنین رک گویی خشنی، ترش رویی می‌کند؛ اما در واقع، این جامعه اجازه می‌دهد تا پرولتاریای بیکار («که کار وی مورد احتیاج نیست»)، از این دنیا دیر یا زود به نحوی «ناپدید گردد». این امر در طی هر بحران توسط آمار مربوط به کاهش سلامت عمومی، افزایش مرگ و میر اطفال، افزایش دست برد به مالکیت، مشهود می‌گردد.

... افزون بر این‌ها، علاج بیکاری هنوز توسط اجتماع معاصر کشف نگشته است. و با وجود این، بیکاری نه یک قانون اولی‌ه‌ی طبیعت و نه یک نیروی طبیعی فیزیکی و یا قدرتی مافوق الطبیعه، بلکه صرفا محصول روابط اقتصادی انسانی است. در این جا ما یک بار دیگر با معامی اقتصادی و با اتفاقی که هیچ کس آگاهانه خواستارش نیست، مواجه می‌گردیم که به هر حال متناوبا - به همان ترتیبی که یک پدیده‌ی طبیعی بر سر مردم نازل می‌شود - اتفاق می‌افتد.

ما احتیاجی نداریم، که حتا به این گونه اتفاقات زندگی فعلی چون رکود و یا بیکاری - این فجایع و رویدادهای غیر معمولی - رجوع کنیم. افکار عمومی کنونی، بر این است که این اتفاقات، استثنایی بر قاعده‌ی اوضاع حاکم است. پس اجازه دهید، در عوض به معمولی‌ترین مثال زندگی امروز - چیزی که در هر کشوری خود را هزاران بار تکرار می‌کند - توجه کنیم: نوسانات قیمت کالاها، که چیزی ثابت و تغییر ناپذیر نیست، بلکه به عکس هر روز و حتا هر ساعت بالا و پایین می‌رود. بگذارید روزنامه‌های برداریم و صفحه‌ی مبادلات کالای آن را ورق بزنیم. در این جا ما با تغییرات قیمت‌های روز قبل مواجه می‌گردیم. قیمت گندم: در صبح نازل، هنگام ظهر قدری بالاتر و در هنگام تعطیل بازار قدری بالاتر و یا پایین تر می‌شود. چنین چیزی در مورد مس، آهن، شکر، دانه‌ی روغنی، و انگور هم صادق است. وضع در مورد سهام شرکت‌های گوناگون صنعتی و قرضه‌های خصوصی یا دولتی نیز همین طور است.

نوسانات قیمت‌ها در حیات اقتصادی فعلی، اتفاقی دایمی، هر روزی و «معمولی» است. ولی در نتیجه‌ی همین نوسانات، موقعیت مالی صاحبان همه‌ی این کالاها، هر روز و هر ساعت تغییر می‌کند. اگر قیمت پنبه افزایش یابد، آن گاه ثروت همه‌ی تجار و کارخانه دارهایی که ذخیره‌ی پنبه در انبارهایشان دارند، افزایش می‌یابد. اگر قیمت‌ها نزول کنند، ثروت آنان نیز کمتر می‌شود. اگر قیمت مس بالا رود، آن وقت سهام داران معدن مس، همگی ثروت مند می‌شوند. اگر قیمت کاهش یابد، آن‌ها کم چیزتر می‌گردند. بنابراین، به علت نوسانات ساده‌ی قیمت‌ها و در نتیجه‌ی نوسانات بازار مبادله، مردم می‌توانند در طول چند ساعت میلیونر و یا گدا شوند و البته در این مکانیسم، سوداگری با خصوصیت کلاه برداری خود حضور دارد. در گذشته، مالک قرون وسطایی،

هم راه با محصول خوب و یا بد، ثروت مند و یا فقیرتر می‌گردید؛ یا به صورت راهزنی با غارت اموال مسافران، می‌توانست خود را ثروت مند کند؛ و یا می‌توانست با تحت فشار قرار دادن بیشتر بردگان خود و ازدیاد ساعات کار آن‌ها، ثروت خود را افزایش دهد؛ که البته این روش آخری در آن زمان، مطمئن تر و مقدم تر بود.

امروزه، اما شخص می‌تواند بی آن که کاری کند، بدون آن که انگشتی تکان دهد، بی آن که واقعاتی طبیعی اتفاق افتد، و بدون آن که کسی به کس دیگر چیزی دهد، غنی یا فقیر گردد. نوسانات قیمت‌ها هم چون حرکت‌هایی مرموز که توسط عاملی نامرئی پشت سر جامعه انجام می‌شوند، سبب تغییر و تحولات مداوم در توزیع ثروت اجتماعی می‌گردند... مع الوصف قیمت کالاها و حرکت آنان آشکارا، اموری بشری می‌باشند و نه جادویی. هیچ کس جز خود انسان با دستان خود، کالاها را تولید نکرده و قیمت‌هایشان را تعیین نمی‌کند. در حالی که در این جا نیز، یک بار دیگر نتیجهی اعمال ما چیزی است، که نه قصد آن را داشتیم و نه خواستار آن بودیم. در این جا، دوباره این نیاز و هدف و نتیجهی فعالیت‌های اقتصادی بشر است، که به طرز تکان دهنده‌ای با یک دیگر در تضاد افتاده‌اند.

چگونه چنین چیزی اتفاق می‌افتد و چه قوانین سیاهی در پشت سر انسان، باعث ایجاد چنین نتیجهی عجیبی از فعالیت‌های اقتصادی بشر امروزی می‌شوند؟ فقط با تجزیه و تحلیلی علمی می‌توان این مسایل را مطالعه نمود. لازم است که این معماها به وسیلهی تحقیقی جدی، تفکری عمیق، تجزیه و تحلیل و قیاس حل شوند، تا روابط پنهانی‌ای که به وجود آورندهی این واقعیت که نتیجهی فعالیت‌های اقتصادی انسان با نیات، خواسته‌ها و به طور خلاصه با آگاهی وی مطابقت نمی‌کند، بررسی گردند. بدین سان مشکلی که در مقابل تحقیق علمی قرار دارد، به عنوان عدم آگاهی انسان نسبت به حیات اقتصادی جامعه‌اش تعریف می‌گردد و این جاست که ما به دلیل آنی تولد علم اقتصاد دست می‌یابیم...

اجازه دهید به یک اویکوس یونانی - اقتصاد برده داری خانوادگی عهد باستان - یعنی اقتصادی که در عمل تشکیل دهندهی یک واحد خرد، یک جهان کوچک بود، نظری بیافکنیم. در این جا ما قادر خواهیم بود، تا عدم مساوات در سطح جامعه را مشاهده کنیم. فقر بدوی جای خود را به رفاه ناشی از اضافه تولید انسان داده است. کار جسمانی چون بختکی برای یک عده و تن پروری مزیتی برای عده‌ای دیگر شده است. کارگر، دارایی خصوصی غیر کارگر گشته است؛ رابطی ارباب و برده نیز تسلیم برنامه ریزی، سازمان اقتصادی، فرآیند کار و تقسیم آن گردیده است. رای ستم گرانهی ارباب، اساس آن و

شلاق برده دار، ضمانت اجرایی آن می‌باشد. در املاک فئودالی قرون وسطا، تشکل استبدادی حیات اقتصادی، از همان اوایل امر، شکل قواعد مفصل سنتی را به خود می‌گیرد که در آن برنامه ریزی، تقسیم کار، وظایف و حقوق هر کس، به وضوح و دقت تعریف گشته است. در آستان این دوره‌ی تاریخی، سند زیبایی که قبلا به آن توجه نمودیم، «کاپی تولار دو ویل» شارلمان - که هم چنان بشاشت و خوش طبعی از آن تراوش می‌کند - به طور مستی انگیزی برای وفور لذاذذ جسمانی که تولید آن‌ها تنها هدف حیات اقتصادی است، می‌درخشد. در پایان دوره فئودالی، ما با قانون مشثوم بیگاری و پرداخت پول که توسط لردهای فئودال آزمند بر سرفها تحمیل شده بود، مواجه می‌گردیم. قانونی که در قرن پانزدهم، جنگهای دهقانی آلمان را به وجود آورد و دوست سال بعد، دهقان فرانسوی را به حد جانور رقت باری تبدیل کرد که مبارزه برای احقاق حقوق مدنی‌اش، تنها به وسیلهی به صدا در آوردن آژیر انقلاب کبیر فرانسه ممکن شد. ولی تا زمانی که جاری انقلاب، این زیاله های فئودالی را به دور نریخته بود، رابطی مستقیم ارباب و بنده، با تمام نکبت خود، به روشنی و سرسختی شرایط اقتصادی فئودالی را - هم چون سرنوشتی که از پیش مقدر شده باشد - تعیین می‌نمود.

امروزه، ما هیچ ارباب، برده، لرد فئودال و بندهای نمی‌شناسیم. آزادی و مساوات در برابر قانون، لاقفل در میان دول بورژوازی قدیمی تر، تمام روابط مستبدانه را از بین برده است. در مستعمرات - آن طور که همه می‌دانیم - بردگی و بندگی توسط همین دولت‌ها بر پا شده است. ولی در خانهی خود بورژوازی، رقابت آزاد به عنوان تنها قانون روابط اقتصادی حکومت می‌کند و هر گونه برنامه و سازمان از اقتصاد ناپدید گشته است. البته اگر به موسسات مجزای خصوصی، به کارخانای مدرن و یا دستگاهی بزرگ که شامل کارخانجات و کارگاه‌ها می‌باشد - مانند کروپ و یا موسسات زراعی بزرگی که در آمریکای شمالی وجود دارد - بنگریم، با دقیق ترین تشکیلات، مفصل ترین تقسیم کار و ماهرانه ترین برنامه ریزی‌هایی که بر پایهی آخرین اطلاعات علمی بنا شده‌اند، روبرو می‌گردیم. این جا هر چیزی به طرز منظم در جریان است، گویی که ترتیب و نظم آن توسط جادو صورت گرفته و اداری آن توسط یک اراده و یک هوشیاری انجام می‌پذیرد. لیکن بلافاصله پس از ترک کارخانه و یا مزرعهی بزرگ، ما در محاصرهی هرج و مرج قرار می‌گیریم. در حالی که واحدهای بی شمار - و امروزه یک موسسهی خصوصی، حتا غول آسارترین نوع آن نیز - فقط بخشی از یک ساختمان بزرگ اقتصادی که سراسر کره ارض را در بر می‌گیرد، می‌باشند، دارای حداکثر نظم ممکن هستند. موجودیت تمام به

اصطلاح اقتصادهای ملی، یعنی اقتصاد جهانی، کاملاً بی سازمان است. در این موجودیتی که اقیانوس‌ها و قاره‌ها را در آغوش می‌گیرد، هیچ گونه برنامه ریزی، آگاهی و کنترلی وجود ندارد و فقط تصادم کور نیروهای ناشناخته و بی قید و بند، سرنوشت اقتصادی بشر را به طرز بلهوسانه به بازی گرفته است. البته امروزه نیز فرمان روایی بر قدرت بر تمامی کارگران مرد و زن حکومت می‌کند: سرمایه. ولی شکلی که حاکمیت سرمایه به خود گرفته، استبدادی نیست، بلکه هرج و مرج است.

و مسئول این واقعیت که اقتصاد جامعهی بشری، تولید کنندهی نتایجی مرموز و غیر قابل پیش بینی برای مردم درگیر در آن است نیز دقیقاً این هرج و مرج می‌باشد. همین هرج و مرج است، که باعث می‌شود حیات اقتصادی نوع بشر، چیزی ناشناخته و بیگانه و غیر قابل کنترل باشد. قوانین حاکم بر این هرج و مرج را می‌یابد به همان طریقی دریابیم، که پدیده‌های طبیعی خارج را تجزیه و تحلیل می‌کنیم، یعنی به همان طریقی که سعی می‌کنیم تا به درک قوانین حاکم بر قلمرو حیات گیاهی و حیوانی، شکل گیری لایه‌های سطح کره‌ی ارض و جنبش‌های اجرام آسمانی نایل گردیم. تحلیل علمی می‌یابد آن مقاصد و قواعدی که بر حیات اقتصادی بشر بدون برنامه ریزی حاکم بوده است را کشف کند.

اکنون می‌یابد معلوم شده باشد، که چرا اقتصاددانان بورژوا قادر به توضیح ماهیت علم خود نیستند و نمی‌توانند انگشت بر روی زخم باز موجودیت اجتماعی بگذارند و نتوانی ماهوی آن را محکوم نمایند. تشخیص و تصدیق این که هرج و مرج، انگیزی حیاتی نیروی حاکمیت سرمایه است، یعنی که هم زمان حکم مرگ آن را اعلام کرد و روزهای عمر آن را قابل شمارش دانست. اینک روشن شده است، که مدافعان علم رسمی سرمایه با استفاده از انواع نیرنگهای لفظی برای غامض نمودن تمامیت موضوع کوشش می‌کنند و در منحرف نمودن تحقیق پیرامون جوهر اصلی آن می‌کوشند؛ خود را صرفاً با ظواهر خارجی مشغول می‌کنند و به جای اقتصاد جهانی، به بحث در مورد «اقتصاد ملی» می‌پردازند. در اولین قدم برای درک اقتصاد - و حتا با اولین مفروضات اساسی آن - راه های اقتصاد بورژوازی و پرولتاریایی از یک دیگر جدا می‌گردند. با اولین سؤال - هر چه قدر هم که ممکن است در وهلهی اول، در رابطه با مبارزه اجتماعی جاری امروز، مجرد و غیر علمی به نظر آید - پیوند مخصوصی بین اقتصاد به عنوان یک علم و پرولتاریای جدید به عنوان یک طبقه اجتماعی بسته می‌شود.

اگر از بینشی که در بالا کسب کردیم، حرکت کنیم، آن وقت سئوال‌های مختلفی روشن خواهند شد که در

غیر این صورت ممکن بود غامض به نظر آیند. اول: مسأله‌ی قدمت اقتصاد حل شده است. علمی که هدفش کشف هرج و مرج تولید سرمایه داری است، مسلماً نمی‌تواند پیش از ظهور خود این شیوه تولیدی و پیش از آن که همراه با قرن‌ها درد زایمان، تغییرات اقتصادی و سیاسی، شرایط تاریخی سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی مدرن را فراهم سازد، به وجود آمده باشد. بر طبق نظر پروفیسور بوشر، ظهور نظام اجتماعی موجود، امری ساده بود که البته با پدیده‌های اقتصادی گذشته چندان ربطی نداشت: (نظام اجتماعی موجود) محصول تصمیمات ملوکانه و عقل‌والای پادشاهان خودکامه بود. بوشر به ما می‌گوید: «توسعه‌ی نهایی اقتصاد ملی» در اصل، شریه‌ی تمرکز سیاسی است که همراه با ظهور سازمان دولتی ناحیه‌ای در اواخر قرون وسطا آغاز شد و اینک تکامل خود را در ایجاد دولت متحد ملی می‌یابد. وحدت اقتصادی نیروها مقارن است با انعطاف منافع سیاسی خصوصی، به سمت اهداف عالی‌تر ملت به طور کل. در آلمان، این شاه زادگان مقتدر منطفه‌ای هستند - که بر خلاف اشراف زادگان شهر و روستا - خواستار تحقق ایده‌ی مدرن ملی می‌باشند.» (بوشر، «ظهور اقتصاد ملی»، صفحه ۱۳۴) ما می‌دانیم که از نظر یک پروفیسور بورژوا، کلمه‌ی «اقتصاد ملی» لغت پراکنی غلط اندازی است، که تعمداً به جای تولید سرمایه داری به کار می‌رود.

ولی در بقیه‌ی اروپا نیز - در اسپانیا، پرتغال، انگلستان، هلند - قدرت شاه زادگی، اهداف شجاعانه‌ی مشابهی را به تحقق رسانید. «در تمام این سرزمین‌ها، اگر چه با شدت متفاوت، مبارزه با قدرت‌های مستقل قرون وسطا - اشرافیت بزرگ، شهرها، ایالات و شرکت‌های مذهبی و غیر مذهبی - به چشم می‌خورد. مسلماً مسأله‌ی مبرم، نابود ساختن مراکز مستقل منطفه‌ای بود، که راه اتحاد سیاسی را مسدود می‌کردند. ولی در اعماق جنبشی که به حکومت مطلقه پادشاهان منجر می‌گردید، این ایده‌ی کلی قرار داشت: وظایف عظیمی که تمدن جدید با آن مواجه بود، اتحاد منظم تمامی مردم و اشتراک منافع آن‌ها را لازم می‌ساخت و این تنها می‌توانست بر پایه‌ی عمل اقتصادی مشترک به وجود آید.» (همان منبع)

در این جا ما با زیباترین نمونه‌ی شکوفایی تملق‌گویی روشن فکرانه مواجه هستیم، که قبلاً در مورد پروفیسورهای آلمانی مشاهده نموده بودیم. بر طبق نظر پروفیسور اشمولر، علم اقتصاد به فرمان استبداد آگاه پا به عرصه‌ی وجود نهاد. بنا به نظر پروفیسور بوشر، تمامی شیوه‌ی تولید سرمایه داری چیزی نیست، به جز نتیجه‌ی تصمیم شاهانه و برنامه‌های آسمان برافکن پادشاهان مستبد. در حقیقت اگر گمان ببریم، که مستبدین بزرگ اسپانیایی و فرانسوی و هم چنین حکام کوچک آلمانی در حین ستیز با ژنرال‌های یاغی

پایان قرون وسطا و یا لشکرکشی‌هایشان به شهرهای هلند، عامل محرک‌ی برخی از این «ایده‌های تاریخی - جهانی» و یا «وظایف عظیم تمدن انسانی» بوده‌اند، مرتکب بی‌عدالتی بزرگی گشته‌ایم. واقعاً که گاهی اوقات واقعیات تاریخی عملاً واژگون می‌شوند. تشکیل دول بزرگ، که به طرز بورکراتیکی متمرکز شده بودند، برای شیوه‌ی تولید سرمایه داری، پیش شرطی واجب بودند. لیکن تشکیل آن‌ها، نتیجه‌ی الزامات جدید اقتصادی بود و شخص می‌تواند جمله‌ی پروفیسور بوشر را وارونه کرده و صحیح‌تر بگوید: ایجاد تمرکز سیاسی «در اصل»، حاصل بلوغ «اقتصاد ملی» (یعنی تولید سرمایه داری) بود.

این صفت مشخصه‌ی ابزار ناآگاه پیش رفت تاریخی، نظیر استبداد - از این نظر که استبداد به طرز انکار ناپذیری در این فرآیند تدارک تاریخی شرکت جست - است که نقش مترقی خود را با چنان نادانی و ابله‌ی بازی کنند، که در هر زمان مناسب همین گرایش‌های مترقی را نیز محدود سازند. برای مثال، مستبدین ظل الهی قرون وسطا، به شهرهای متفق خود در مبارزه علیه اشرافیت فئودال، صرفاً به عنوان ماده‌ی برای استثمار می‌نگریستند و در اولین فرصت، این شهرها را دوباره به دست بارون‌های فئودال می‌سپردند. نظیر این امر دوباره - کمی پس از کشف قاره‌ی جدید (آمریکا - مترجم) اتفاق افتاد: آن‌ها از همان آغاز، از این قاره‌ی مکشوفه با تمام جمعیت و فرهنگ‌های چینی ندیدند، به جز ماده‌ی مناسب برای وحشیانه‌ترین، خشن‌ترین و ظالمانه‌ترین تاراج و چپاول؛ تا بدین طریق، «خزاین شاهانه» را به منظور «وظایف عظیم تمدن» در کوتاه‌ترین مدت ممکنه با شمش‌های طلا پر نمایند... در حقیقت نیروهای کاملاً متفاوتی در کار بودند: دگرگونی وسیع حیات اقتصادی مردمان اروپا در اواخر قرون وسطا صورت گرفت و شیوه تولیدی جدیدی را به منصفه‌ی ظهور رسانید.

پس از کشف آمریکا و راه آبی به دور آفریقا، یعنی پس از کشف راه دریایی به هندوستان، شکوفایی بی‌سابقه و نیز تغییر مسیر راه‌های تجارتی به بار آمد و امر در هم ریختن فئودالیسم و سلطه‌ی اصناف بر شهرها تسریع گشت. اکتشافات کشورهای گسترده، اشغال و غارت آنان، ورود فلزات قیمتی از قاره‌ی جدید، تجارت وسیع ادویه با هندوستان، تجارت عظیم برده - که سیاهان آفریقا را به کار در مزارع آمریکا می‌کشاند -، تمامی این عوامل در مدت زمان کوتاهی ثروت جدید و امیال تازه‌ای در اروپای غربی به بار آورد. کارگاه کوچک صنعت گر، با هزار و یک محدودیتی که داشت، به ترمزی بر افزایش ضروری تولید و پیش رفت سریع آن مبدل گشت. بازرگانان بزرگ با گرد آوردن صنعت گران در کارگاه‌های بزرگ خارج از حوزه قضایی شهرها، بر این مانع فایق آمدند؛ و صنعت گران تحت نظارت بازرگانان و آسوده

از مقررات محدود کننده‌ی اصناف، سریع تر و بهتر تولید کردند.

در انگلستان، شیوه‌ی تولیدی جدید با انقلابی در کشاورزی آغاز گردید. شکوفایی صنایع پشم در فلاندرز هم راه با تقاضای زیاد برای پشم، اشرافیت روستایی انگلستان را تشویق نمود تا زمین‌های زراعی را به چراگاه‌های گوسفند تبدیل کند. در طول این فرآیند، دهقانان انگلیسی در وسیع‌ترین مقیاس قابل تصور، از خانه و مزارع خویش بیرون رانده شدند. رفرماسیون نیز به همین گونه عمل نمود. پس از ضبط مالکیت ارضی کلیسا - که یا اهدا شدند و یا به وسیله‌ی نجبای دربار و سوداگران فسق گردیدند - تعداد بسیاری از دهقانانی که در این زمین‌ها زندگی می‌کردند، بیرون رانده شدند. بدین ترتیب صاحبان کارخانجات و سرمایه داران کشاورزی، ذخیره‌ی انبوهی از پرولتاریای فقر زده یافتند، که خارج از هر گونه مقررات صنفی و فئودالی قرار داشت. پس از یک دوران طولانی نکبت بار، این نفرین شدگان بیچاره که در به در شده بودند و یا به عنوان کارگر در کارگاه‌های عمومی تحت زجر و آزار پلیس و قانون قرار گرفته بودند، به رنجبری برای طبقه‌ی جدید پرداختند و در پناهگاه دستمزد ماوی گردیدند. به زودی پس از آن، انقلاب بزرگ تکنولوژی رخ داد و افزایش استفاده از کارگران روز مزد غیر متخصص در کنار صنعت گران متخصص - اگر نه به عنوان جانشین کامل آن‌ها - را ممکن ساخت.

جوانه زدن و بلوغ روابط جدید در همه جا با موانع فئودالی و شرایط نکبت بار مواجه گشت. اقتصاد طبیعی، که فئودالیسم بر پایه‌ی آن استوار بود و از جوهره‌اش ناشی شده بود - و نیز فقیر شدن توده‌های وسیع مردم به علت فشار بی‌وقفه‌ی نظام سرواژ - مجاری داخلی تولید کالایی را محدود می‌کردند. در عین حال اصناف، مهم‌ترین عامل تولید - یعنی نیروی کار - را مقید کرده و به زنجیر کشیده بودند. دستگاه دولتی، که به تعداد نامحدودی اجزای سیاسی تقسیم گردیده بود، نمی‌توانست امنیت عمومی را تضمین نماید و هرج و مرج تعرفه‌ی گمرکی و مقررات تجاری، در راه تجارت و شیوه‌ی تولیدی نوین، در هر قدم مانع و وقفه ایجاد می‌نمود.

بدیهی بود که بورژوازی نوحاسته‌ی اروپای غربی، به عنوان نماینده‌ی صنعت و تجارت آزاد جهانی، ناگزیر بود که این موانع را به طریقی نابود سازد؛ مگر آن که بخواهد وظیفه‌ی تاریخی - جهانی خود را کاملاً نفی نماید. در انقلاب کبیر فرانسه، بورژوازی بیش از آن که فئودالیسم را کاملاً خرد کند، ابتدا در زمینه‌ی فکری با فئودالیسم تصفیه حساب نمود. و بدین ترتیب در زمانی که بورژوازی برای ایجاد دولت جدید طبقه‌ی سرمایه دار با دولت قرون وسطایی مبارزه می‌کرد، علم جدید اقتصاد به عنوان یکی از مهم‌ترین

سلاح های ایدئولوژیک بورژوازی به وجود آمد. نظام در حال توسعه تولیدی، ابتدا به شکل ثروت سریع الحصول و جدیدی که جامعه اروپای غربی را لبریز می ساخت، ظاهر گشت؛ این ثروت از منابع پر سودتر و ظاهراً تمامی ناپذیری به دست آمده بود، که با متدهای استثمار طایفه سالاری فئودالی کاملاً تفاوت داشت، خاصه آن که این متدها ایام خوش خود را سپری کرده بودند. فرخنده ترین منبع این فراوانی در ابتدا، نه خود این شیوهی جدید، بلکه پیش گام آن – رشد عظیم در تجارت – بود. به این دلیل است، که نخستین سئوالات اقتصادی در مراکز تجارت جهانی – در جمهوری های تجاری توان گر ایتالیا و اسپانیا – مطرح شدند و برای حل آنها کوشش به عمل آمد. ثروت چیست؟ چه چیز کشوری را فقیر یا آن را ثروت مند می سازد؟ پس از آن که مفاهیم کهنهی جامعهی فئودالی در گرداب روابط جدید، اعتبار سنتی خود را از دست داده بودند، این سئوال مسألهای جدیدی را طرح می کرد. ثروت، طلایی است که شخص می تواند با آن همه چیز بخرد. این تجارت است، که ثروت را تولید می کند. دولی ثروت مند خواهند شد، که قادرند مقدار زیادی طلا وارد کرده و نگذارند ذره ای از آن از کشور خارج شود. تجارت بین المللی، فتوحات استعماری در «دنیای جدید»، صناعی که برای صدور تولید کالا تولید می کردند، اینها اقداماتی هستند که می باید تشویق شوند. ورود محصولات خارجی که طلا را به خارج از کشور سرازیر می کند، باید منع گردد. اینها اولین تعالیم اقتصاد بودند، که در اواخر قرن شانزدهم در ایتالیا مطرح شدند و در



قرن هفدهم در انگلستان و فرانسه محبوبیت کسب کردند. این حکمت با تمام خامی آن، معرف اولین گسست آشکار با عقاید فئودالی اقتصاد طبیعی و اولین نقد قاطع آن بود. این حکمت برای نخستین بار، تجارت، تولید کالایی و در نتیجه سرمایه را کمال مطلوب جلوه داد و این اولین برنامهی سیاسی باب طبع بورژوازی جوان نخواستہ بود. به زودی به جای بازرگانان، این سرمایه داران تولید کنندهی کالا بودند که پا به صحنه نهادند؛ ولی هنوز بسیار محتاطانه و در هیات نوکران ژنده پوش اتاق کفش کن شاه زادگان فئودال. روشن گران فرانسوی قرن هیجدهم اعلام کردند، که ثروت به هیچ وجه طلا نیست. طلا صرفاً واسطه مبادله کالا است. پنداشتن فلزی درخشان به عنوان عسای سحرآمیز مردم و دول، پندار بیهوده و بچه گانهی است. آیا این فلز قادر است، که هنگام گرسنگی مرا سیر کند؟ آیا می تواند هنگام یخ بندان، مرا از سرما محافظت کند؟ آیا داریوش، پادشاه پارس، هنگامی که خزاین طلا در دست داشت، از تشنگی زجر نبرد و آیا مشتاقانه حاضر نبود که این خزاین را با جرعمای آب عوض کند؟ خیر، ثروت موهبت طبیعت، به صورت غذا و مایحتاجی است که شاه و گدا نیازهای خود را با آنها برآورده می سازند. هر چه مردم با تجمل بیشتری نیازهای خود را ارضا کنند، دولت ثروت مندتر خواهد بود؛ زیرا که مالیات بیشتری به جیب خواهد زد.

و گندم نان، نخی که با آن لباس می ریسیم، چوب و سنگ معدنی که خانه و ابزار می سازیم، را چه فراهم می سازد؟ کشاورزی؛ این کشاورزی است و نه تجارت، که منبع اصلی ثروت را تشکیل می دهد؛ تودهی جمعیت زراعی، دهقانان، آنان که برای دیگران ثروت خلق می کنند، باید از استثمار فئودالی رها شده و به خوشبختی ارتقا یابند! (سرمایه دار نفس کوتاهی کشیده به آرامی می افزاید: تا من بتوانم برای کالای خود خریداری پیدا کنم). لردهای بزرگ زمین دار و بارونهای فئودال باید تنها کسانی باشند، که مالیات پردازند و دولت را تقویت نمایند؛ زیرا تمام ثروتی که از کشاورزی عاید می گردد، در دستهای ایشان جریان می یابد! (سرمایه دار مودیانه با خود نجوا می کند: بدین ترتیب من که آشکارا ثروتی تولید نمی کنم، مجبور نخواهم شد که مالیات پردازم!) تنها کافی است که کشاورزی و کار در مزرعه، از قیودات فئودالیسم رها شوند تا

چشمی ثروت بتواند با همه سخاوت طبیعی خود برای دولت و ملت فوران کند. در این هنگام است که بزرگ ترین خوشی برای تمام مردم فرا خواهد رسید و هماهنگی طبیعت بار دیگر در جهان برقرار خواهد گشت.

ابراهیم توفان زا، طلایهی توفان باستیل، در این تعالیم روشن گران آشکارا به چشم می خورد. به زودی بورژوازی سرمایه دار خود را به اندازهی کافی قدرت مند احساس نمود، تا نقاب اطاعت از چهره بردارد و مبارزه طلبانه به صحنه آید، آشکارا تغییر شکل سراپای دولت را بر اساس امیالش طلب کند. آدام اسمیت در اواخر قرن هیجدهم اعلام می کند، که کشاورزی به هیچ وجه تنها منبع ثروت نیست. هر کارگر مزدگیر، که در تولید کالایی درگیر است، ثروت تولید می کند! (آدام اسمیت گفت هر کاری، و بدین ترتیب نشان داد که او و پیروانش تا چه اندازه به بلندگوهای بورژوازی تبدیل شده اند. از نظر او و اخلافش، کارگر، ماهیتاً کارگری مزدگیر برای سرمایه دار است!) زیرا که کارگر مزدگیر علاوه بر مزد ضروری – که برای حفظ خود می آفریند – هم چنین برای صاحب ملک، اجاره و اضافه بر آن، برای ثروت مند کردن صاحب سرمایه – یعنی کارفرما – سود تولید می کند. و ثروت افزایش می یابد، هر چه تعداد بیشتری کارگر در کارگاه ها به زیر دست سرمایه درآیند و تقسیم کار بین آنها به طریقی شدیدتر و جزیی تر اجرا گردد.

پس هماهنگی واقعی طبیعت و ثروت واقعی ملل این بود: هر کار خود را (به سه مولفه) تقسیم می کند؛ به مزد برای کارگران، که آنها را به سختی زنده نگاه داشته و وادار می کند که به کار مزدی ادامه دهند؛ به اجاره، که حیات آسوده ای برای صاحب ملک فراهم می سازد؛ و به سود، که کارفرما را در احوال مناسبی قرار می دهد تا بتواند کار و کسب خود را حفظ کند. بدین طریق بدون استفاده از شیوه های خشن فئودالیسم، معاش همه کس تامین می گردد. لذا «ثروت ملل» زمانی رونق می گیرد، که ثروت کارفرمای سرمایه دار افزایش یابد. کارفرمایی که همه چیز را رو به راه کند، کسی که شیرهی منبع طلایی ثروت – یعنی کارگر مزد گیر – را بکشد. پس: مرگ بر زنجیرها و قید و بندهای ایام خوش کهن و نیز مرگ بر اقدامات محافظتی پدرانهای که اخیراً توسط دولت برقرار شده است. و در عوض رقابت آزاد، آزاد گشتن دست سرمایهی خصوصی، و تمامی دستگاه دولتی و مالیاتی در خدمت کارفرمایان سرمایه دار. در بهترین دنیای ممکن، همه چیز بهترین خواهد شد!

و این سپس، انجیل عاری از هر گونه نقاب اقتصادی بورژوازی گردید؛ علم اقتصاد به قدری لخت شده بود، که اندام واقعی خود را نشان می داد. البته کلیهی طرح ها و پیشنهادات اصلاحی بورژوازی به دول

فئودال، به همان طریق نکتب باری شکست خوردند که تمام تلاش های تاریخی برای ریختن شراب تازه در بطری های کهنه. آن چه را که نیم قرن وصله کاری عملی نکرده بود، چکش انقلاب در ظرف ۲۴ ساعت به انجام رسانید. این فتح قدرت سیاسی بود، که طرق و وسایل سلطه بورژوازی را به دستاش سپرد. ولی اقتصاد، مانند تمام نظریات فلسفی و قانونی و اجتماعی عصر روشن گری، اول و بالاتر از هر چیز یک متد کسب آگاهی و یک منبع آگاهی طبقاتی بورژوازی و بدین طریق، شرطی اولیه و انگیزه های برای عمل انقلابی بود. حتا در فرعی ترین شاخه هایش، وظیفه بورژوازی بازسازی جهان، از عقاید کلاسیک اقتصاد سیاسی تغذیه شد. در انگلستان، در دوره توفانی و شدید مبارزه برای تجارت آزاد، بورژوازی دلایل خود را از زرادخانه اسمیت و ریکاردو دریافت کرد. اصلاحات دوره اشتاین هاردنبرگ - شارن هورست (در آلمان در دوره بعد از ناپلئون) نیز عقاید خود را از تعالیم اقتصاددانان کلاسیک انگلستان گرفت. این اصلاحات، تلاشی بود تا کثافات فئودالی پروس را - پس از ضرباتی که در ژنا از ناپلئون دریافت کرده بود - زنده سازد. ماروتیس، اقتصاددان جوان آلمانی، در سال ۱۸۱۰ نوشت که آدام اسمیت پس از ناپلئون قدرت مندترین حاکم اروپا بود.

اگر در این مقطع درک کنیم، که چرا علم اقتصاد تنها یک قرن و نیم پیش به وجود آمد، آن وقت با سنگ محکی که به دست آورده ایم قادر خواهیم شد که سرنوشت بعدی آن را نیز تعیین کنیم. اگر اقتصاد، علمی است که با قوانین مشخص شیوه تولیدی سرمایه داری سر و کار دارد. پس علت وجودی و عمل کرد آن نیز به طول عمر این شیوه وابسته خواهد بود و همین که عمر این شیوه تولیدی به سر رسد، اقتصاد نیز پایمی خود را از دست خواهد داد. به عبارت دیگر، به مجرد این که اقتصاد پر هرج و مرج سرمایه داری جای خود را به نظام اقتصادی با برنامه و سازمان یافته ای - که به طور سیستماتیک توسط تمام نیروی کار بشریت هدایت و تنظیم می شود - بدهد، اقتصاد نیز به عنوان یک علم وظیفه خود را به اتمام رسانیده است. پیروزی طبقه کارگر مدرن و تحقق سوسیالیسم، پایانی خواهد بود بر اقتصاد به عنوان یک علم. در این جا ما رابطه خاص بین اقتصاد و مبارزه طبقاتی پرولتاریای مدرن را مشاهده می کنیم. اگر توضیح قوانین حاکم بر ظهور، رشد و گسترش شیوه تولید سرمایه داری، وظیفه و موضوع علم اقتصاد است، پس ناگزیر نتیجه می شود که پیگیری علم اقتصاد کشف قوانین نزول سرمایه داری را لازم می آورد. سرمایه داری نیز چون شیوه های تولیدی گذشته، ابدی نیست، بلکه یک دوره تاریخی گذرا، و پله ای از نردبان پایان ناپذیر تکامل اجتماعی می باشد. تعالیم مربوط به ظهور سرمایه داری، منطقا

می باید خود را به تعالیم مربوط به نزول سرمایه داری تبدیل کنند؛ علم مربوط به شیوه تولیدی سرمایه داری به اثبات علمی سوسیالیسم تبدیل می گردد؛ و ابزار تئوریک آغاز سلطه طبقاتی بورژوازی مبدل به اسلحه ای می گردد، که در مبارزات طبقاتی انقلابی برای رهایی پرولتاریا به کار گرفته می شود.

البته این بخش دوم مساله کلی اقتصاد، به وسیله عقلای طبقات بورژوازی فرانسه و انگلستان حل نگردید، چه رسد به علمای این طبقه در آلمان. نتایج نهایی علمی که شیوه تولید سرمایه داری را بررسی می کند، توسط شخصی استخراج گردید که از همان آغاز در برج دیدبانی پرولتاریا قرار گرفت: کارل مارکس. برای اولین بار سوسیالیسم و جنبش کارگری مدرن بر سنگ بنای نابود نشدنی بینش علمی بنیان گردیدند. قدمت سوسیالیسم به عنوان ایده آل رفاه عمومی کمونیستی و نظام اجتماعی ایده آلی که بر مبنای مساوات و هم بستگی تمام بشریت بنا گردیده باشد، به هزاران سال می رسد. در میان اولین حواریون مسیحیت، در بین فرقه های مذهبی مختلف قرن وسطا، در جنگهای دهقانی، ایده آل سوسیالیسم همواره به عنوان ریشه ای ترین بیان طغیان علیه جامعهی معاصر نمایان گردیده است. لیکن سوسیالیسم به عنوان یک ایده آل که تحت هر گونه شرایط تاریخی مورد حمایت واقع می شد، تنها رویای زیبای معدودی شیفته و مجذوب بود، رویایی طلایی که هم چنان تصویر خیالی رنگین کمان در آسمان، دور از دسترس قرار داشت. در اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم، در واکنش به وحشت و ویران گری ناشی از سرمایه داری در حال رشد، ایده سوسیالیسم برای اولین بار - در حالی که از جانب یک قدرت واقعی حمایت می شد - فارغ از تعصبات فرقه گرایانهی مذهبی ظاهر گشت. ولی حتا در آن زمان نیز، سوسیالیسم اساسا تنها یک رویا و اختراع چند مغز جسور نبود. اگر به اولین پیشاهنگ طغیان های انقلابی ای که توسط پرولتاریا به حرکت در آمد، یعنی به گراشوس بابوف - که در دوران انقلاب کبیر فرانسه کوشید تا به وسیله کودتا، قهرا مساوات اجتماعی را برقرار سازد - گوش فرا دهیم، آن وقت در خواهیم یافت که تنها استدلالی که او برای دفاع از آرمان های کمونیستی خود ارائه می دهد، بی عدالتی شدید نظام موجود می باشد. در مقالات و جزوات پر شور و نیز در دفاعیاتش در مقابل دادگاهی که وی را به مرگ محکوم نمود، او هرگز کوشید نظام معاصر را مورد انتقاد قطعی قرار دهد. انجیل سوسیالیسم وی متشکل است از: کيفرخواستی علیه جامعه، طرد رنج، عذاب، نکتب باری و تحقیر تودهی زحمت کشی که از محصول کارش مشتت مفت خور ثروت مند شده بر جامعه حکومت می کنند. از نظر بابوف، تنها این امر که نظام اجتماعی موجود مستحق نابود شدن بود، کفایت می کرد. بدین معنی

که صرف وجود گروهی مصمم، که قدرت دولتی را به دست بگیرد و رژیم مساوات را برقرار سازد - درست مثل ژاکوبین ها که در سال ۱۷۹۳ قدرت سیاسی را کسب کردند و جمهوری بر پا ساختند - برای سرنگونی نظام اجتماعی موجود حتا در صد سال پیشتر کافی بود.

در سنوات ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰، عقاید سوسیالیستی با اصالت و هویشاری بیشتری توسط متفکرین بزرگ ارائه گردید: سن سیمون و فوریه در فرانسه و اوئن در انگلستان. آن ها خود را بر پایمی متد های دیگری استوار می ساختند، اما در اصل نحوه استدلال شان با بابوف یک سان بود. البته هیچ یک از افراد فوق الذکر، حتا به جزئی ترین وجه نیز، فکر تسخیر انقلابی قدرت را برای تحقق سوسیالیسم به خاطر راه ندادند. بلکه بر عکس، آن ها هم چون تمامی نسل بعد از انقلاب کبیر فرانسه، از دگرگونی های اجتماعی و سیاست مایوس شده و هواخواه جدی تبلیغات و وسایل صلح آمیز گردیدند. با این همه، فرضیهی سوسیالیسم نزد همگی آن ها یک سان و در واقع اساسا فقط به صورت یک طرح بود؛ چشم اندازی ناشی از ذهن خلاق بود، که تحقق آن را به منظور نجات بشریت معذب از جهنم نظام بورژوازی، تجویز می کرد.

بدین ترتیب، عقاید سوسیالیستی، علی رغم قدرت انتقادی و ایده آل های آتیه پرداز خود، بر روی مبارزات و جنبش های زمان خود اثر قابل ملاحظه ای نگذاشتند. بابوف هم راه با تعداد انگشت شماری از دوستانش در امواج ضد انقلاب نابود گشت و در صفحات تاریخ انقلابی، جز نقشی درخشنده و کوتاه اثری از خود به جای نگذاشت. سن سیمون و فوریه موفق شدند، که از پیروان مستعد و فعال خود، فرقه هایی ایجاد کنند. پیروانی که پس از افشاندن بذرهای غنی و حاصل خیز عقاید اجتماعی، انتقاد و تجزیه، به دنبال مزارع سرسبز راه های جداگانه ای در پیش گرفتند. از میان همگی آن ها، اوئن بیشترین نفوذ را در تودهی پرولتاریا به دست آورد. هر چند پس از جلب گروه نخبه ای کارگران انگلیسی در سال های ۱۸۲۰-۱۸۲۰، نفوذ وی نیز بدون باقی گذاشتن ردپایی از بین رفت.

نسل جدیدی از رهبران سوسیالیست در دهه ۱۸۴۰ ظاهر شدند: ویتلینگ در آلمان و پرودن و لویی بلانش و بلانکی در فرانسه. خود طبقه کارگر نیز مبارزه علیه چنگال سرمایه را آغاز کرده بود. مبارزه طبقاتی با طغیان های ابریشم بافان لیون در فرانسه و جنبش چارتیستی در انگلستان شروع شده بود. اما بین جنبش های خود به خودی توده های استثمار زده و نظریه های مختلف سوسیالیستی، هیچ رابطه مستقیمی وجود نداشت. توده های پرولتاریای شورشی، هدف سوسیالیستی در پیش چشم نداشتند. نظریه پردازان سوسیالیست نیز نمی کوشیدند، که عقاید خود

را بر پایه مبارزه سیاسی طبقه کارگر بنا کنند. سوسیالیسم آن‌ها می‌باید توسط ابزار زیرکانه‌ای اختراع شده بود، برقرار می‌گردید؛ نظیر «بانک مردم» پروند و یا «انجمن‌های تولیدی» لویی بلانش. تنها سوسیالیستی که به مبارزه سیاسی به عنوان نقطه عطفی برای تحقق انقلاب اجتماعی می‌نگریست، بلانکی بود. این امر او را در آن زمان تنها نماینده واقعی پرولتاریا و منافع طبقاتی‌اش ساخت. هر چند سوسیالیسم او نیز اساساً یک طرح بود، که به عنوان شمره آزادی‌آهنگین اقلیتی انقلابی و در نتیجه کودتای انقلابی همین اقلیت هر زمان، بنا به اراده، قابل حصول بود.

سال ۱۸۴۸، عالی‌ترین نقطه و نیز حساس‌ترین لحظه انواع سوسیالیسم قدیمی از آب درآمد. پرولتاریای پاریس، تحت تاثیر سنن مبارزات انقلابی گذشته و تحریک نظام‌های فکری سوسیالیستی گوناگون، از عقاید گنگی در مورد یک نظام اجتماعی عادلانه، پشتیبانی می‌نمود. به مجرد آن که سلطنت بورژوازی لویی فیلیپ سرنگون گشت، کارگران پاریس از رابطه مناسب نیروها استفاده کردند و از بورژوازی هراسناک خواستند تا «جمهوری اجتماعی» و «تقسیم کار جدیدی» را عملی سازد. به حکومت موقت، یک دوره سه ماهه فرصت داده شد، تا این خواسته‌ها را بر آورد. برای مدت سه ماه، کارگران گرسنگی کشیدند و صبر کردند، در حالی که بورژوازی و خرده بورژوازی مخفیانه خود را مسلح و آماده‌ی خرد کردن کارگران می‌کردند. مهلت، با کشتار ژونن به پایان رسید و این کشتار، ایده آل «جمهوری اجتماعی» - که در هر زمانی، بنا به اراده قابل حصول بود - را در خون پرولتاریای پاریس غوطه ور کرد. در عوض، سلطه سیاسی بورژوازی و گسترش استثمار سرمایه داری را تحت امپراتوری دوم برقرار ساخت.

ولی در عین حال، در شرایطی که به نظر می‌آمد سوسیالیسم نوع قدیم برای همیشه زیر سنگ‌های ویران قیام ژونن دفن شده است، ایده سوسیالیسم توسط مارکس و انگلس بر پایه کاملاً جدیدی قرار گرفت. هیچ یک از این دو برای استدلال به نفع سوسیالیسم به جستجوی کمبودهای اخلاقی نظام موجود نپرداختند. هم چنین آن‌ها نکوشیدند که با اختراع طرح‌های جدید و وسوسه انگیز، مساوات اجتماعی را قاچاقی وارد کشور کند. آن‌ها به بررسی روابط اقتصادی جامعه پرداختند. در آن جا، در خود قوانین حاکم بر هرج و مرج سرمایه داری، مارکس برهان واقعی آرمان‌های سوسیالیستی را کشف نمود. در حالی که اقتصاددانان کلاسیک فرانسوی و انگلیسی، قوانینی را کشف کرده بودند که بر طبق آن‌ها اقتصاد سرمایه داری زندگی و رشد می‌نماید، مارکس یک قرن بعد، کار آن‌ها را از جایی که رها کرده بودند، ادامه داد. او کشف نمود، که چگونه همین قوانین تنظیم‌کننده اقتصاد فعلی،

سبب سقوط آن (سرمایه داری) خواهد گشت: این امر توسط هرج و مرج فزاینده و ایجاد زنجیره‌ای از فاجعه‌های اقتصادی و سیاسی که موجودیت خود جامعه را بیشتر و بیشتر در معرض خطر قرار می‌دهد، صورت می‌گیرد. همان‌طور که مارکس نشان داد، گرایش‌های درونی توسعه سرمایه داری در نقطه مشخصی از تکامل‌شان، انتقال به شیوه تولیدی با برنامه‌ای را ضروری می‌سازند که آگاهانه توسط تمامی نیروی کار جامعه سازمان داده می‌شود، تا از این طریق تمامی جامعه و تمدن بشری در اثر تناقضات و هرج و مرج غیر قابل کنترل، منهدم نگردد. سرمایه با بسیج تعداد روز افزون گورکنان آینده خود - پرولتاریا - گسترش سلطه خود به همه کشورهای کره‌ی ارض، با برقراری یک اقتصاد جهانی پر هرج و مرج و با شالوده‌ریزی برای هم بستگی پرولتاریای همه کشورهای در یک قدرت انقلابی جهان - که سلطه طبقاتی سرمایه را به دور خواهد ریخت - فرا رسیدن این ساعت قطعی را با سرعت روز افزونی تسریع می‌کند. سوسیالیسم دیگر تجربه‌ای نبود، که در هر کشور توسط گروه منفردی از کارگران، هر یک در تله‌ی خویش، عملی شود. سوسیالیسم دیگر طرح و یا خیالی زیبا نبود. سوسیالیسم به عنوان برنامه سیاسی عملی مشترک تمامی پرولتاریای جهانی، یک ضرورت تاریخی گردید؛ چرا که سوسیالیسم نتیجه‌ای از فعل و انفعالات خود قوانین گسترش سرمایه داری است.

اینک باید آشکار شده باشد، که چرا مارکس تعالیم اقتصادی خود را خارج از محدوده‌ی رنگ و رو رفته‌ی اقتصاددانان رسمی قرار داده، آن‌ها را نقدی بر اقتصاد سیاسی نامید. قوانین حاکم بر هرج و مرج سرمایه داری و انهدام آنی آن، که توسط مارکس توسعه داده شد، تنها تداوم منطقی علم اقتصادی است که توسط محققین بورژوا آفریده شده است. اما تداومی که در نتایج نهایی‌اش با مبادی حرکت عقلایی بورژوازی در تضاد متخاصم است. حکمت مارکسی، فرزند اقتصاد بورژوازی است، که تولدش در ازای مرگ مادر میسر شد. در نظریه مارکسیستی، علم اقتصاد به کمال می‌رسد، لیکن به عنوان یک علم پایان نیز می‌یابد. و آن چه به دنبال آن می‌آید - جدا از تکمیل جزئیات نظریه مارکسیستی - تنها حلول نظریه در عمل است، یعنی مبارزه پرولتاریای جهان برای برقرار ساختن نظام اقتصادی سوسیالیستی. تکمیل اقتصاد به عنوان یک علم، وظیفه‌ای تاریخی - جهانی است، که عبارت است از کاربرد آن در سازمان دهی اقتصاد با برنامه‌ی جهانی. آخرین فصل اقتصاد، انقلاب اجتماعی پرولتاریای جهان خواهد بود.

پیوند ویژه بین اقتصاد و طبقه کارگر جدید، رابطه‌ای متقابل است. اگر از طرفی، علم اقتصاد آن‌طور که توسط مارکس تکمیل گشت، بیش از هر علم دیگری

برای روشن‌گری پرولتاریا لازم است؛ آن‌گاه از سوی دیگر، پرولتاریا با آگاهی طبقاتی، این روزها تنها مستمع پذیرایی است که می‌تواند مفاهیم اقتصادی را درک کند. کواس نیس و بويس گیلبرت در فرانسه و آدام اسمیت و ریکاردو در انگلستان، در حالی که آوار ویرانه‌های جامعه‌ی کهنه‌ی فئودالی در مد نظرشان بود، نظام بورژوازی جوان را با غرور و اشتیاق بررسی نمودند. آن‌ها با اعتماد به دوره‌ی هزار ساله‌ی سلطنت بورژوازی و هماهنگی اجتماعی «طبیعی آن» بدون ترس و با چشمان عقاب‌ی خود عمق قوانین کاپیتالیسم را تحت نظر قرار دادند.

تاثیر افزایش یابنده‌ی جدال طبقاتی و خاصه قیام ژونن پرولتاریای پاریس، مدت‌هاست که ایمان جامعه‌ی بورژوازی را نسبت به خداوندگاری خود از بین برده است. از آن رو که بورژوازی میوه‌ی درخت دانش را چشیده و از تضادهای طبقاتی مدرن با خبر گردیده است، خود از برهنگی کلاسیکی که آفرینندگان اقتصاد سیاسی ترسیم کرده و در معرض دید تمامی جهان قرار داده‌اند، نگران می‌باشد. بورژوازی از این حقیقت آگاه گردیده، که سخن‌گویان پرولتاریای معاصر سلاح مرگ بار خود را در زرادخانه اقتصاد سیاسی ساخته و پرداخته‌اند.

بدین ترتیب بود، که نه تنها اقتصاد سوسیالیستی، بلکه اقتصاد بورژوازی نیز - تا بدان جا که زمانی یک علم واقعی بود - ده‌ها سال در گوش‌های کر صاحبان مال موعظه خواندند. پروفیسورهای بورژوا که نمی‌توانند مفاهیم پیش‌کسوتان بزرگ خود را درک کنند - و حتا کمتر از آن قادرند که آموزش‌های مارکسیستی را که از آن‌ها ناشی شده‌اند و مضافاً ناقوس مرگ جامعه‌ی بورژوازی را به صدا در می‌آورد - بپذیرند، خورش بی‌مزه‌ای به خورد انسان می‌دهند که از بقایای ملغمه‌ای از مفاهیم علمی و لغت پراکنی‌های عمومی تهیه شده است. آن‌ها به هیچ وجه قصد کشف گرایش‌های واقعی سرمایه داری را نداشته، بلکه بالعکس می‌کوشند با ایجاد پرده‌ای مه‌آلود از سرمایه داری به عنوان بهترین و تنها نظام اقتصادی ممکن دفاع کنند. اقتصاد، علمی که جامعه‌ی بورژوازی آن را طرد و فراموش کرده است، تنها می‌تواند در میان پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی، گوش شنوا پیدا کند؛ تا در میان آن‌ها، نه تنها درکی نظری، بلکه هم‌زمان فعالیت عملی را نیز بیابد. گفته‌ی معروف لاسال اول و مهم‌تر از هر چیز، در مورد اقتصاد صادق است: «وقتی علم و کارگران، این دو قطب مخالف جامعه، یک دیگر را در آغوش کشند، آن‌گاه تمام موانع اجتماعی را در بازوان خود خرد خواهند کرد.»

